

۹۷

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

kaweh

Kaweh



کومه مون سرد و سیاس، کوره ها سرد شدن، سبزه ها زرد شدن، خنده ها درد شدن
برکت از کومه رفت، رستم از شاهنومه رفت
دیگه دل مثل قدیم عاشق و شیدا نمیشه، تو کتابم دیگه اونجور چیزها پیدا نمیشه
دلا از غصه سیاس آخه پس خونه ی خورشید کجاس؟

احمد شاملو از قصه دختری ننه دریا



بهار
۱۳۸۱

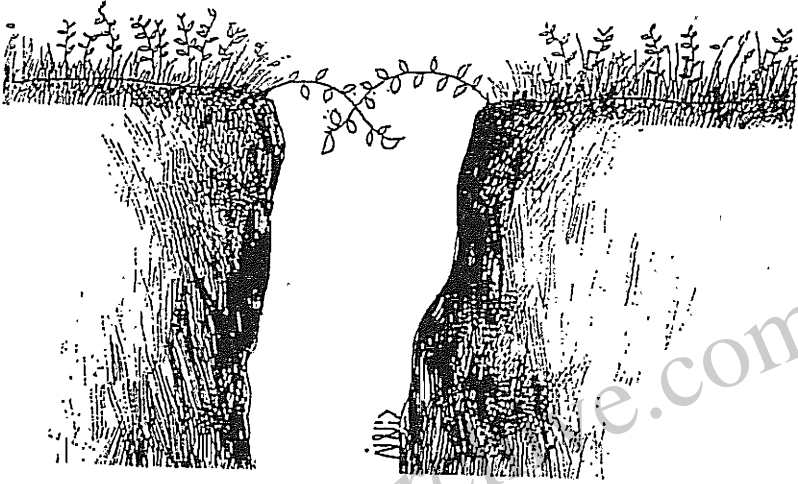
در این شماره

۳	دکتر محمدعلی نجفی	ایران در سده ی ۱۱۰۰ میلادی
۱۲	مهندس جلال الدین آشتیانی	فرهنگ اشایی - وهومی
۱۸	دکتر منوچهر تهرانی	نعل وارونه
۳۴	داریوش همایون	ما همواره ایرانی مانده ایم
۴۰	نادره افشاری	زنان و خشونت
۵۱	سوسن احمدگلی	قانون اساسی از شعار تا واقعیت
۵۸	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	فرسایش دروغ بزرگ
۶۴	مهندس ایرج هاشمی زاده	فرار مغزها
۶۹	هوشنگ محمود	یادداشت‌های هشتاد
۷۴	عباس پهلوان	قحطی نور در باغ آفتاب
۷۷	شجاع الدین شفا - رامین کامران	پیامبران خرد در تاریکی هزاره ها
۸۶	مهندس مسعود میثاقیان	هنر ، شاهراهی بسوی وحدت جهانی
۹۱	دکتر احسان یارشاطر	نام ایرانیکا
۱۰۲	بهروز بهزاد	هشتمین فستوال تأثیر ایرانی کلن
۱۰۸	بصیر نصیبی	معنای سینما برای بهرام بیضایی
۱۱۶	پرویز قاضی سعید	سیری چهل ساله به بهانه نوروز
۱۱۹	حسین نوش آذر	دوستی
۱۲۴	ایرج زهری	مصاحبه با آدم و حوا

و آثاری از: دکتر محمدعاصمی - دکتر صدرالدین الهی - مینا اسدی - شیرین رضویان - مهندس بهرام معصومی - اسماعیل روزبه (فرید) - هادی خرسندی - مهدی اخوان لنگرودی - عمران صلاحی - دکتر محمد رضا پوریان - فریدون مشیری - شکوفه - جهانگیر صداقت فر - سعید شاهرخ - فریدون معزی مقدم - دکتر شهناز اعلامی - مسعود سپند - دکتر عزت الله همایونفر - ژاله نادرپور - مهری کاشانی - مهین عمید - توران بهرامی - ایرج زهری - بی تا فراها - و ... دیگران

۱۹۸	دکتر راینگارد ته مان	بخش آلمانی: رقص حروف در الوان شعر، کارهای استاد محمود میرزائی
۱۹۷	پروفسور مهدی روشن ضمیر - هاینریش وینتر هوف	گزیده ی امثال و حکم فارسی
۱۸۳	داریوش نودهی	عبادتگاه سرخ
۱۹۰	پروفسور دکتر میرحمید مدنی	پژوهشی تاریخی درباره مالکیت زمین در ایران (۲)
۱۸۴	مارلیس مدنی	گل سرخی از رشت
۱۹۹	ترجمه: دکتر جعفر مهرگانی	بهار از مهدی اخوان ثالث
۱۷۳	دکتر فخرالزمان شیرازی - محمودیان	چرا شیطان فقط زاید

روی جلد و پشت جلد از هنر مندا ارجمند زمان زمانی



بیداری گل سوی چمن می کشدم
بلبل دل و، باد، پیرهن می کشدم
در گوشه‌ی خاک غربتم بوی بهار
می آید و جانب وطن می کشدم

سیاوش کسرای

با این شماره، سی و نهمین سال کاوه مونیخ آغاز میشود. سی و نه سال پیش با همکاری و همیاری استادان بزرگوار و دوستان وفاداری که بدبختانه، بسیاری از آنان دیگر در میان ما نیستند و به ابدیت پیوسته اند، در فروردین ۱۳۴۲ - مارس ۱۹۶۳ نخستین شماره کاوه مونیخ بیرون آمد.

کاوه مونیخ، زاده‌ی نوروز است و سرّان داشت و دارد که خود نیز مبشّر نوروز ایران باشد و برای ایران روزی نو و بهاری بی خزان طلب کند... آرزویی که هنوز بر سرّان است و خواهد بود.

و امروز در آغاز سی و نهمین سال کاوه، صدمین سال انقلاب مشروطه ایران نیز آغاز میشود و دریغاً که بررسی کارنامه‌ی یک سده پس از مشروطیت، سراپا زیان است. ستون زیانش پُر و ستون سودش صفر است.

ما چه مردمی هستیم که صد سال پیش برخاسته ایم تا به تسلط جهل و نمایندگان جهل خاتمه بدهیم و در این تلاش، آموزش و پرورش و دستگاه قضا را از ملایان باز پس گرفتیم و مسجدیان را به مسجد باز گرداندیم و امروز پس از صد سال همانجائی هستیم که بوده ایم.

عیب در کجاست؟ ... گناه با کیست؟ ...

عیب در خود ما و گناه با همه‌ی ماست ... بی اخلاصی، بی منشی، ریا و تزویر و دورروئی، سطحی و تهی بودن، مالا مال از ضعف و احساس حقارت، با دیدی فقط سیاه یا سفید، مطلق گرایی بی پایه‌ی سطحی روشنفکرانه، خود شیفتگی که جز خود و پیرامون محدود خود، هیچ چیز را نمی دیدیم و بدبختانه هنوز هم نمی بینیم و با هزاران عیب و علت‌های دیگر که نشانه‌ی جهل و نادانی است ... ما به یک مبارزه‌ی دراز مدّت فرهنگی در ایران ما نیاز داریم که بنیان جهل را از ریشه برگند و آدم بسازد.

آدم و آدمهائی که دیگر هرگز و هیچوقت، فریب شیادانی را که مار می کشند نخورند و با عقل و درایت خود قضاوت کنند.

محمد عاصمی

ایرانیان و سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی

۱- بخش نخست «پایه و نهادهای بررسی دانشها بود که در شماره‌ی ۹۲ کاوه از ابوریحان بیرونی دیده شد.
۲- بخش دوم ارزشهای فراموش شده‌ی سده‌ی ۱۱ میلادی از دانشمندان ایرانی، در تاریخ دانش: تهیه نخستین انسکلوپیدی علمی درباره اصطلاحات نوین و ترم های تکنیکی بکار رفته در رشته های گوناگون دانشها است که در زیر میآید.

۳- بخش سوم که ناگفته مانده است، تاریخ صنعت چاپ است که توسط ایرانیان پیش از گوتنبرگ، پایه گذاری شده و از سده‌ی ۱۰ با محدودیتی تا سده ۱۴ پا بر جا بود. این بخش از جستار:
"Richard W. Bullict, Columbia University" از مجله ی "Journal of the American Oriental Society"
"Medieval Arabic Tarsh: A Forgotten Chapter in the History of Printing". (1987) 107.3 و عنوانش
میباشد

پیدایش و شرح بخش انسکلوپیدی:

ابو عبدالله محمد پور احمدپور یوسف خوارزمی (دبیر)، مؤلف نخستین انسکلوپیدی علمی در پایان های سده‌ی ۱۰ میلادی کیست؟ (درگذشت ۲۸۴ هجری برابر ۹۹۴ م.)
کار او در تألیف نخستین انسکلوپیدی علمی جهان به نام «مفاتیح العلوم» چه پدیده ای را در تاریخ دگرگونی و تکامل دانش ها، در سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی، در ایران و مشرق زمین اسلامی می رساند؟ و این مفاتیح العلوم است و نه مفتاح العلوم که از سکاکی است و کتابی است ادبی.

یک توجه

این خوارزمی مؤلف نخستین انسکلوپیدی علمی، خوارزمی دوم است. او جز آن ابو عبدالله محمد پور موسا خوارزمی ریاضیدان است که فوت او پس از ۲۳۲ برابر ۸۴۶ میلادی است.
اهمیت تاریخی پیدایش نخستین انسکلوپیدی، در آن دوران

نخست دانسته شود که این کار، یعنی تألیف یک انسکلوپیدی علمی، نقطه‌ی عطفی سر راه دانش زمان نبوده، بلکه «سراغاز» و نخستین نمایش دهنده‌ی «موجودیت علم» تازه به راه افتاده ای بود که راه را برای تکمیل و ادامه‌ی خود، در خراسان بزرگ و شرق ایران باز می کرد! این کار، تکمیل کننده‌ی مقدمه‌ی بیرونی بر کتاب قانون مسعودی است. آن مقدمه، «پایه گذار و انجیل بنیادی در روش های علمی» تلقی می شود و این یکی به برآوردن نیاز طبقه بندی شده علوم می پردازد. این هر دو کار، نشانگر رشد علمی و بازتاب این رشد چشم گیر است که در سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی، دانشمندان ایرانی پرچمدارش بودند.

این میراث پر حجم و سنگین آن زمان را (۳۴۰ - ۴۴۰ هجری، حدود ۹۵۰ تا ۱۰۵ میلادی)، ابن الندیم در سال ۳۷۷ هجری - ۹۸۷ میلادی در کتاب قطور خود «الفهرست» به نمایش گذاشته و نامهای کتابهای زمان خود را، با شرح حال دانشمندان، در یک طبقه بندی دقیق به ثبت آورده است. این فهرست، به ما نشان می دهد که بصورت گسترده ای، رشته های گوناگون علمی پا به میدان گذاشتند و کتابخانه ها در شهرهای بزرگ آن زمان، از چگونه کتابهایی پر بوده است. و نیز مهمتر اینکه چگونه دانشهای «عقلی» و بیگانه، مانند (ریاضیات، فلسفه، پزشکی، داروسازی، فیزیک (علم الحیل - مکانیک) شیمی، جغرافیا، ستاره شناسی، تاریخ نویسی (علمی - مادی) تا حدی به سبک امروز غربیان، در برابر علوم «نقلی»: شرعی و احکام دینی، با وزنه‌ی بسیار سنگین تری

خودنمایی کرده اند و می کنند و در پایان انسکلوپیدی نویسی علمی که خوارزمی، پایه گذار آنست، بر صحنه ی دانش، بنا به نیاز زمینه های علمی و پیدا شدن صدها اصطلاحات علمی، به وجود می آید.

ابن الندیم، در کتاب «الفهرست» خود، جای ویژه ای را برای کتابهای فلسفی و دانشهای باستانی - دانشهای استدلالی و عقلی یونان و ایران - هند در مقاله هفتم تا دهم (رویه های ۲۹۹-۴۲۵) همراه شرح حال فیلسوفان و کیمیاگران باستانی و هم زمانان آنان به ما می دهد. این جای بزرگ و این توجه ویژه به این علوم عملی یا علوم عقلی، نشان دهنده این نکته است این دانشهایی که از نظر «شرح» مورد نکوهش و تا حد تحریم، نزد غزالی و دیگران، پیش می رفته، چگونه جای خود را در جامعه، مشخص و روشن نموده و راه پیشرفت خود را باز کرده است.

جامعه ی علمی آن زمان، که توسط دانشمندان ایرانی، در خراسان بزرگ پایه گرفته بود و اداره میشد، از مساعدتهای وزیران ایرانی دانش دوست دوران بویهیان و سایر امیران ایرانی بهره مند بود. این نهضت علمی سده ی ۱۰ و ۱۱، راه خود را هم چنان در پیشرفت، ادامه داد. و چنین بود پیدایش انبوه ادبیات، در پیوند به هنر مثلاً شکار، آشپزی، ورزش، زهرشناسی، معماری، نقاشی، خوشنویسی و ده ها رشته های حاشیه ای که با رشته های فقهی و علوم نقلی پیوندی نداشته اند و نیازهای مادی و شخصی جامعه ی در حال پیشرفت را متعکس می کرده اند و برآوردن آن نیازها را نیز می رساندند. بنابراین می توان ادعا کرد که به ویژه در زمان ایرانیان بویهیی، جریان «سکولاریزم» یا به میدان گذاشته وجود داشته است. سکولاریزمی که امروز ما را، در برابر خود، به تعجب و حیرت می نشاند. (کوشش معزالدوله ی دیلمی در عزل خلیفه ی فاسد عباسی، المستکفی بالله و کوشش او در الغای خلافت، در پایان این مطلب ملاحظه خواهد شد) (۱)

باری اهمیت این نخستین انسکلوپیدی علمی ایرانی، در پایان سده ی ۱۰ میلادی در این نکته است که کاتالهای شناخت و معارف موجود را به گونه ای کلی از هم جدا ساخته و تفاوت و ناسازگاری میان آنها را با این طبقه بندی خود (علوم «نقلی» - فقهاتی آسمانی، در برابر «علوم عقلی تجربی زمینی»)، گوشزد کرده است. دانشمندان و پژوهشگران ایرانی در این دوره، تنها، به نقل اندیشه های باستانی و حقایق علمی یونان و ایران و هند و دیگران و درک آن، بسنده نکرده اند، بلکه، مدام، با کار و کوشش نظری و عملی خود در بسط و رشد دادن بآنها مشغول بودند. ایرانیان، این داده ها را کور کورانه نپذیرفتند بلکه بیشتر این داده ها را خود، به بررسی نظری و عملی کشانده و به درستی آنها پی میبردند. در ریاضیات و ستاره شناسی و دانش هندسه، ابوریحان نمونه ی برجسته ی همه ی آنان است.

به دو مورد دیگر نیز، در این زمینه می توان توجه کرد:

یکی در زمینه ی تاریخ است از ابوعلی مشکویه، در کتاب «تجارب الامم» که استاد اسلام شناس برجسته، آقای دکتر علی نقی منزوی، در سالهای اخیر آنرا ترجمه کرده اند.

و کتاب دیگری نیز در زمینه ی جغرافیا از محمد بن احمد مقدسی، سیاح و جغرافیا نویس دوره سامانی به نام «احسن التقاسیم» است که هر دو نمونه ی یک کار و کوشش عملی درست و با پایه، به شمار می آیند.

مقدسی یا مقدسی، در این کار، خودش، سرزمینها را دیده و بررسی کرده است. ابن سیاح جغرافیا نویس با عمری کوتاه (۳۴۵ برابر ۹۵۶ تا ۳۷۵ یا ۳۸۱ برابر ۹۸۵ یا ۹۹۱ میلادی) کار تاریخی پر ارزشی، از خود بر جای

گذاشته است. این هر دو کتاب را می توان عکس العملی در برابر کارهای بی پایه ی گذشتگان آنها و آغاز دگرگونی نوینی، در این دو زمینه تلقی کرد.

کتاب ابوعلی مسکویه، او را، استاد ابن خلدون و پیش گام او قرار می دهد. و کتاب مقدسی سرمشقی برای کارهای درست و تجربی، برای آیندگان، در همین زمینه است. این هر دو کار، خرافات و اخبار و اطلاعات و داستانهای شفاهی به نقد و بررسی نرسیده را، رد کرده و آوردن آنها را نکوهش می کنند. آنها ارزشی برای اخبار و اطلاعات شفاهی رواج یافته ی میان مردم کوچک و بازار، قائل نشده اند و تا خود شخصاً چیزی را ندیده اند نقل نکرده اند. بر همین اساس مقدسی کار کتاب خود را به سه ردیف تقسیم می کند:

۱- آنچه را که دیدیم. ۲- آنچه را که از دیگران شنیدیم. ۳- آنچه در کتابهای پیشینان در این زمینه آمده است. یک ملاحظه: این درست پیروی از همان اصل بیرونی در بررسیهای علمی است که در شماره ۹۳ کاوه آمده است. «بنیادهای بیرونی»، در بررسی دانشها، از غرب دوباره سر برکشید و همان بنیادهاست که تا به امروز همچنان پایدار مانده است. اما انسکلوپیدی خوارزمی، می بایستی همراه پیشرفتهای خود علم، پیش رود. که به علت ایستائی دانشها، با پیدایش موج در هم ریختگی اجتماعی، سیاسی، و تسلط «نقل» بر «عقل» و «فقاہت» بر «دانش و استدلال» و موج غارتها و زد و خوردهای درونی و برونی، ناشی از فشار و فساد بی حد دستگاه خلافت، نتوانست، ادامه یابد و با خاموشی دانشها، ادامه نیافت و سرانجام نیز خاموش گردید. پیدایش این انسکلوپیدی، نخستین نمایش و نشانه های رشد چشمگیر و ضرورت طبقه بندی علوم را، در سده ی ۱۰ و ۱۱ میلادی می رساند. این پیدایش، یک پدیده ی ساده تلقی نمی شود که یک کاتب و یا دبیر به دلخواه، به تألیف آن دست زند. در واقع پیدایش آن یک نیاز مهم علمی بوده که مراکز و اشخاص دست اندر کار، کمبود آنرا احساس می کردند. چه وزرای ایرانی دوره ی بویهان در مرکز خلافت در بغداد و چه امرای ایرانی ورز رود (ماورا النهر - شرق خراسان بزرگ)، عموماً دانشمند و اهل کتاب بودند و هفته ای یک شب اهل علم را در مجالس خود گرد آورده به بحث و گفتگو میان آنان گوش داده و گاهی خود نیز در آن بحثها شرکت می داشتند. مانند ابن سعدان. ابن عمید پدر و ابوالفتح پسرش و صاحب بن عباد و دیگران که صورت مجلس این شب نشینها، در کارهای ابوحیان توحیدی برای ما بر جای مانده است: کتاب الامتاع و الموانسه و کتاب العقابسات او تا به امروز در آغاز هزاره ی سوم هنوز خواندنی و آموزنده است.

کارخوارزمی، یک نشان سر راه "landmark" در تاریخ علم به شمار میرود که تا کنون در مورد آن یک کار جدی، در حدی که می دانم، نداشته است ولی مورد توجه مورخان غربی علم قرار گرفته است، که چاپ دو باره ی این موسوعه، در سال ۱۹۶۸ توسط انتشارات ای. ج. بریل هولند نشانه ی آنست. این موسوعه، دقیقاً نخستین انسکلوپیدی علمی جهان است که توسط ایرانیان، به نام «مفاتیح العلوم» در تاریخ علم، تألیف شده است. کاربرد واژه ی «نخستین» نه از راه مجاز است و نه خودشیفتگی. حقیقتی است تاریخی و دقیق.

شناساندن مؤلف کتاب مفاتیح العلوم

این خوارزمی، دبیر (کاتب) ابوحسن عیبالله پور احمد عتبی وزیر دانش پرور امیر نوح سامانی بوده است و کتاب خود را به او اهدا کرده است. این دبیر، هم زمان نسل سترک ابوعلی مشکویه، ابوحیان توحیدی، ابوریحان بیرونی، علی پور عیسا رُمائی ابو سلیمان منطقی سبجستانی، ابوسلیمان محمد پور معشریستی معروف به مقدسی

و علی پور هارون زنجانی و ابوالاحمد مهرگانی و عوفی (از گروه اخوان الصفا) و ده ها اشخاص اندیشه مند، پژوهشگر و سیاستمداران اندیشه پرور ایرانی بوده است. (از بردن نامهای شناخته شده خودداری شد)

ویژگی های کتاب

نخست اینکه مَهر ایرانی بودن مؤلف و علمی بودن آنرا بر پیشانی کتاب می بینیم. که در «فقدان نعمت» و تنها به: «رَبِّ یَسْر وَاَعْن - پروردگارا کاررا آسان ساز و به ما کمک رسان» و بخش پایانی کتاب با «و به اللهه - و تنها به او (پروردگار) تکیه داریم» می باشد.

این انسکلوپیدی در ۳۳۶ برگ است. نخستین بار در سال ۱۸۹۵، به تصحیح و اشارات و شرح "G. VAN VLOTEN" چاپ شده است و بار دوم ۱۹۶۸، توسط انتشارات بریل "E. J. BRILL" به چاپ رسیده است. کتاب از دو بخش بزرگ:

۱- علوم انسانی، در ۶ بخش در بردارنده ی ۵۲ باب است:

مسائل فقهی و قانونهای شرعی اجتماعی در ۱۱ باب. دانش کلام ۷ باب. دانش نحو و زبان ۱۲ باب. دانش نوشتن ۸ باب. دانش شعر و وزن، عروض (متر) ۵ باب، اخبار ۹ باب

۲- دانشهای تجربی: از ۹ بخش شامل:

بخش نخست در فلسفه شامل ۳ باب. بخش دوم در منطق ۹ باب. بخش سوم در پزشکی ۸ باب. بخش چهارم در علم عدد ۵ باب. بخش پنجم در علم هندسه ۴ باب. بخش ششم در ستاره شناسی ۴ باب. بخش هفتم در دانش موسیقی ۳ باب. بخش هشتم در مکانیک (علم الحیل - دانش نیرنگ ها!) دو باب. بخش نهم در شیمی ۳ باب. در جمع ۱۵ بخش شامل ۹۳ باب است.

مقدمه ی مؤلف در مورد انگیزه ی گردآوری کتاب شامل نکات زیر است:

۱- این که کتابی در دست باشد که کلیه ی اصطلاحات علمی و واژه های بکار رفته را که امروز یا معناهای ظاهری خود را از دست داده اند و یا معانی نوین و اضافی به خود گرفته اند و جنبه ی تکنیکی پیدا کرده اند، در آن روشن شود.

۲- در میان هر گروه از دانشمندان اصطلاحاتی و قراردادهائی است که کاربرد آنها، باید روشن گردد.

۳- او میگوید: «اینکه بیشتر کتابهای زبان و فرهنگهای موجود، این اصطلاحات را ندارند، به گونه ای که اگر بزرگترین زبان شناس به کتابهایی که در زمینه ی انواع دانشها و حکمت و فلسفه های موجود بنگرد، نخواهد توانست، از آن سر در آورد و معنای آنها در یابد و مانند یک فرد بی سواد در خواهد ماند.» آنگاه مؤلف، نمونه های گوناگونی از چند واژه میدهد که چگونه در زمینه های گوناگون علمی، معناهای ویژه ای را می رسانند. «و چون علم زبان برای به دست آوردن دانشها است و بدون آنها دانش زبان و سواد هیچ سودی نخواهد داشت پس بر آن شدم که این کتاب را «مفاتیح العلوم - کلید های دانش و دقیقتر گفته شود کلیدهای دانشها» نام دهم و آنرا در دو بخش:

۱- دانشهای زبان و تشریح آنچه به آنها پیوند میخورد و شعر و ادبیات، تنظیم کنم.

۲- بخش دوم را به دانشهای یونانیان و هندیان و ایرانیان و سایر ملت های دیگر، اختصاص دادم. و در این مورد حد میانه را گرفتم و از تفصیلات زیاد پرهیز کردم و از آوردن نمونه های زیاد و شواهد زیاد دوری جست بیشترین نیاز

ها را در نظر گرفتیم و در حد میان دو قطب افراط و تفریط، در شرح های اضافی و روشنگریهای بی مورد، این کار را انجام دادیم. و هر آنکس که این کتاب را بخواند و به آن وقوف پیدا کند، چون به کتابهای حکمت و دانش روی آورد، آنها را خواهد فهمید و از مضمونهای آنها سر در خواهد آورد، حتا اگر با آن دانشها عملاً سر و کار نداشته باشد. شماربندی از ما است.

نمونه هائی از این انسکلوپیدی پر بها

علاوه بر اینکه این انسکلوپیدی، اطلاعات دامنه داری را در زمینه های دانش روز، به ما میرساند و ما را در آن زمان قرار میدهد. مؤلف در مقدمه می نویسد: «دانش زبان وسیله ای است برای درک فضیلت و گرنه زبان برای خود، ارزشی ندارد.»

بعضی واژه های جالب توجه که کسی آنها را به کار نمی برد. گرچه فارسی و بسیار زیبا هم هست در اینجا ملاحظه خواهد شد.

خراسان: مشرق. خُرباران: مغرب. در مورد ریشه ی واژه بغداد که از کجاست او پس از نادرست بودن دو نظر اصمعی و ابن در ستویه میگوید:

۱- بغداد به معنای بت داد یا داده بت غلط است چه ایرانیان بت پرست نبودند.

۲- بَغ به معنای باغ است و داد نام شخصی است که این نیز از ابن در ستویه اختراع دروغی است.

۳- بلکه «بَغ» نزد ایرانیان خدا و پروردگار و پادشاه است و احتمالاً بغداد به معنای پادشاه داد یا داده و یا عطیه ی پادشاه می باشد.

این انسکلوپیدی عربی که تا به امروز علاوه بر ارزش تاریخی و دلالتهای آن، ارزش مرجعیت و رفرنسی دارد. شامل ۲۳۹۲ ترم و اصطلاح علمی، در زمینه های ستاره شناسی، پزشکی، هندسه، حساب، فیزیک، علوم فقهی و حقوقی، فلسفه، ریاضیات، عدد، شیمی، داروسازی و نیز ۳۶۴ نام دانشمند و مکانها را، در بر دارد. چند ملاحظه کوتاه. ملاحظه ی نخست.

(۱) انگیزه ی پیدایش این شکوفائی علمی در شرق ایران؟:

۱- به علت دوری این مراکز از بغداد مرکز خلافت که مرکز فقها و قاضیان، و «قرآء - خوانندگان قرآن و مفسران آن» بود. این مراکز، کنترل کنندگان اندیشه ها و قدرت و ایدئولوگ های خلفا بودند. اینان پایه های قدرت خلافت سنی و تسنن عرب را (با تکیه به احکام «آسمانی» و با تفسیرهای دلخواه خود، تثبیت کرده و به آن، نیرو می بخشیدند. این مراکز و گروه های قدرت روحی بودند که با هر پیشرفت علمی که بر مبنای استدلال و عقل بود مخالفت کرده و پیشرفت اندیشه ها را به ایستا می کشیدند.

۲- از سوئی نیز، پیوند بیشتر این مراکز (خراسان بزرگ) با شرق دورتر و نزدیکتر بودنش با مراکز فرهنگ شفاهی و کتبی باستانی آریائی آزاد و زمینی «در برابر آسمانی» بوده است. قلمرو و سرزمین ایران و خراسان آروز، تا وَرَز رود (ماوراءالنهر - آسیای میانه) ادامه داشت و این انگیزه ی دوم است.

چند ملاحظه و دو گام بنیادی در عزل مشروعیت خلافت سنی و گرایش به سکولاریزاسیون:

۱- عزل خلیفه ی المستکفی بالله، کوشش دوم است که به دستور معزالدوله ی دیلمی روی گرفت: مطلب از کتاب تجارب الامم ابوعلی مشکویه آمده است. رویدادهای سال ۳۳۴ که در بالای هر رویه دیده می شود، در اینجا

ملاحظه می گردد. ۲- و نخستین گام در سکولاریزه شن، و الغای خلافت آسمانی:

اعلام روز قیامت در الموت در ۱۷ رمضان ۵۵۹ برابر ۸ اوت ۱۱۶۴ است.

۲- الغای عبادات تنی (نماز، روزه، حج، زیارتها) نزد اسماعیلیان الموت، که توسط کیا حسن دوم در سال ۱۱۶۴ برابر ۵۵۹ هجری انجام یافت، موج نخست توجه به سکولاریزم است که در آن مذهب و دوگمهای آن، کنار گذاشته می شد.

به کتاب تاریخ اسماعیلیان در ایران نوشته ی استرویوا لودمیلا ولادیمیرونا "Sroeva Ludmila Vladimirovna"، ترجمه ی دکتر پروین منزوی و پاورقیهای پر ارزش آن، نگاه کنند. و نیز جستار ما را «بازگشت به شرق ...» شماره ی ۸۴ کاوه.

سومین گام پایه ای در تاریخ دانش، اختراع صنعت چاپ است که توسط ایرانیان پایه گذاری شد. و از راه اتفاق هنگام بررسی یک بیت شعر ابو دلف خزرچی در زیر ذره بین و اشاره ی صفی الدین حلی، در همین اواخر، روشن شده است.

ملاحظه ای بسیار گنده!

این میراث عظیم فکری، با این همه استادان رنگارنگ و هفت رنگ گذشته و حال، نه خواننده ای دارد و نه داندندهای؟!

پناه بر خدا و اگر دانشجویی پیدا می شد بایستی سرکوب و در امتحان «تجدید» شود تا مبادا اسباب زحمت استاد عظیم الشان گردد و کرسیهای استادی علم و فضل کماکان تا لحظه بطلان شناسنامه ایشان ملک ثبت شده آنان بماند. چه پرتوقع و نادان مردمی هستیم ما.

می بینیم تنها به دو سه بیت شعر با چشم بررسی نگاه کردن!! چه پرونده ای را در تاریخ دانش، باز می کند! روشناسازی چند ترم در این جستار:

۱- طرس یا طرش: صفحه ی فلزی است که روی آن با جوهر، نوشته شود. ولی ترم تکنیکی آن، صفحه ی چوبی یا فلزی است که یا حروف را در آن کنده کاری می کردند و یا به عکس، حروف را به گونه ای برجسته بر آن در میآوردند. چاپ سفید روی سیاه و یا سیاه روی سفید.

۲- گفته می شود که زندانیان چینی در سمرقند، صنعت کاغذ سازی را به اعراب! (ایرانیان) در سال ۷۰۴ میلادی یاد دادند.

خلاصه ی این جستار تکنیکی تاریخی، که هنوز ادامه دارد:

۱- تکنیک چاپ از سده ی ۱۰ تا سده ی ۱۴ میلادی در خاورمیانه ی اسلامی، با محدودیتی، بکار رفته است.

۲- در پایان سده ی ۱۴، این تکنیک، به کلی فراموش شده است.

۳- کاربرد این صنعت، توسط طبقات پائین جامعه ی آنروز (بنی ساسان - فرزندان ساسان) برای تهیه ی دعاها ی بازوبند، در حفاظت از چشم حسود و نگهداری در برابر آفات و دشمن و سایر موارد شناخته شده که می دانیم بوده است! (نوآوری توده های انتلکتول ایرانی دور از قدرت و رانده شده ی قدرت های روز به علت های سیاسی و اجتماعی!)

و پیدایش این، مطلب نو، از متن شعر دو شاعر ایرانی است!

۱- ابو دلف خزرچی شیعه، روشنفکر، شاعر پر اطلاعی است که ابن الندیم، در مورد هند، از او نقل کرده است. این شاعر پر سفر تهی دست و بی خانمان، که زندگی فلاکت باری، به حکم آزادگی نصیبت شده، در دوران بویه‌یان می زیسته است و گاهی هم از بویه‌یان خرج و مخارجی برای دوستان تهی دست خود از آنان دریافت می کرده است. او اختراع تکنیک چاپ را، توسط ایرانیان (بنی ساسان - فرزندان ساسان) و نیز جایگاه جغرافیائی آنرا، در شعرش برای ما بر جا گذاشته است و انگیزه پیدایش این جستار، از ریچارد بولیت و دیگران شده است.

«میان ما، فرزندان ساسان، بی هیچ ادعا و خودنمایی، سازندگان «طرس» وجود دارد. ابو دلف خزرچی - سده ی دهم میلادی “Abu Dulaf al-Khazraji – tenth century”».

۲- و نیز ایرانی شیعه‌ی روشنفکر دیگری، به نام صفی الدین حلّی، که در شعر خود، به این صنعت اشاره کرده است و کار حلّی مستقل از کار ابو دلف شناخته شده است:

«چه بارها و بارها، دستهایم، روی طرس از قلع، به کار نوشتن پرداخته است،

۳- به زبان سریانی، و دنباله اش زبان عبری (یا زبان نامفهوم زرگری) (زیرا دعاها و طلسم ها می بایستی ناروشن نوشته شود و گاهی همراه با نقاشی هائی باشد. ویژگیهای دیگر خلاصه شده از جستار:

۴- به نظر کارشناسان در این صنعت، از قلع و یا سرب نیز، استفاده می شده است.

۵- این صنعت بنا به نوشته های چاپی که در دست است و بنا به بررسی های کارشناسان، خیلی دقیق و پر مهارت بوده است. (نوشته ی زیادی در مساحت کمی) تفصیل های تکنیکی آن در جستار آمده است.

۶- صنعت چاپ در ایران و خراسان، بنا به نظر نویسنده ی جستار، مستقل از کار چینیان بوده است.

۷- پایه ی مرکب ایرانیان، آب بوده است ولی بعید به نظر نمیرسد که روغن را نیز پایه ی کار خود، مانند چینیان قرار داده باشند.

۸- غربیان صنعت چاپ را آیا مستقل پایه گذاری کردند و یا زیر نفوذ پیشینان خود بوده اند مورد بررسی است. این مطلب مربوط به چاپ، در یک کنفرانس بین المللی در سوئد در ماه مه ۲۰۰۱ بوسیله دبیر بررسی اندیشه به اجمال مطرح شد.

۹- زمینه ای که هنوز به قطعیت نرسیده: این که صنعت چاپ آیا در اسپانیای اسلامی، ایرانی وجود داشته؟ و اگر داشته، از راه مصر به آن رسیده است؟ خلیفه ی اسپانیا، عبدالرحمان الناصر (خلافت او ۹۱۲-۹۶۱) فرزند یک برده سیسیلی را به سمت پستهای حکومتی بالایا تا وزارت تعیین می کند. بیوگرافی نویسان، کار این مرد را در مدیریت حکومتی منحصر به فرد نوشته اند و در آنجا از «چاپ بخشنامه ها و دستورها!» یاد شده است، که مورد توجه پژوهشگران قرار دارد.

۱۰- اینموضوع و ریزه کاریهای تکنیکش هنوز حل نشده است. آیا واقعاً ریختگری حروف در کار بوده است یا نه؟ چه اگر بوده، واقعاً شاهکار تلقی می شود.

۱۱- چرا این تکنیک، خود محدود ماند و پس از سده ی ۱۴ به کلی از بین رفت؟ در اینجا، دو نظر مطرح است:

الف: نظر نویسنده جستار این است که صوفیان را عامل از دور خارج شدنش دانسته است:

۱- او می گوید، به علت اینکه موج تصوف در سده‌ی ۱۳ و ۱۴ بالا گرفت و صوفیان بیشتر به تبرک از خود مرشد، و آرامگاه‌های آنان معتقد بودند و نیز دعاها را بادت و از پیش خود می نوشتند، در برابر این تکنیک ایستادگی کردند.

۲- به علاوه اینکه این صنعت در دست گروه‌های پائین توده‌های مردم و کسانی که مشروعیت اجتماعی نداشتند بود.

۳- این تکنیک، بیشتر برای دعانویسی بکار می رفته و طبقات روشنفکر بالای جامعه، حاضر نبودند، کارهای خود را، با تکنیک فرودستان «عوام» و توده‌ها، انجام دهند، و یا کارشان را به آنان بسپارند. لذا مورد استقبال قرار نگرفت و به تدریج به فراموشی رفت. اما به نظر خود ما شرقیان نیز باید توجه شود:

۱- انگیزه‌های وسیعتر و عوامل مهمترش را، در انقلابی است که این صنعت، ممکن بود، در افزایش کتاب و بالا بردن سطح آگاهی مردم، پیش آورد، که به هیچ وجه مورد پذیرش دستگاه‌های قدرت زمان نبود و به همین انگیزه این تکنیک در سطح تکثیر دعاها و طلسم‌ها و بازوبندها باقی ماند.

۲- و توجیه ایدئولوژی آن، از دید فقیه حنبلی و اشعری، عمومیت یافتن و پیشرفت صنعت چاپ لابد «شیطانی» و نوشتن کتابها با دست «رحمانی» تلقی می شد! شعر ابو دلف نشان می دهد که آنان این صنعت را پنهانی به کار میبردند و خریداران دعا و طلسمها و بازوبندها، نمیدانستند که این دعاها با دست نوشته نشده است.

۳- به هر حال، اگر تاریخ تکنولوژی را با پیشرفت و گاهی هم با شکست همراه بدانیم، در مورد صنعت چاپ توسط ایرانیان؛ این تکنیک تاریخی، در نیم راه ماند! نه شکست خورد و نه پیشرفت کرد. ولی به هر حال ناکام ماند.

و در پایان یک پرسش، از روح نمیدانم محافظه کاری یا هر چیزی دیگر! این ویژگی محافظه کاری در جامعه‌ها، تا جدی ذاتی است. حقایق پیر، کمتر راه را برای حقایق جوان باز می کنند. اما چرا این خصلت، در مشرق زمین به این شدت تا به امروز پا بر جا است، پاسخ خود را از جامعه شناس و روانشناس اجتماعی می خواهد.

ایستادگی، در برابر بهره گیری از برق و تلفن و رادیو و ترن و شنیدن آواز و دیدن عمومی خیلی از هنرها را، در همین سده‌ی ۲۰، پدران ما دیدند. این پدیده را می توان به عنوان نمونه عکس العمل مشرق زمین خاور میانه ای، در محافظه کاری و ترس از هر نوآوری، که بنیادهای قدرت‌های متکی بر خرافات و نادانی مردم را، در هم میریخت مشاهده کرد. از روضه خوان روی منبر، تا حاکم محلی و یا فقیه وهابیش، در عربستان سعودی‌نی، که هنوز میگوید: «دو خط موازی آن دو خطی است که هر چند امتداد داده شود به هم نخواهند رسید، جز آنکه خدا بخواهد» همه در جا ایستا و در ترس از فرو ریختن قدرت خود هستند. چه قدرت مثالی باشد و یا خرواری!

آیا مردم، از ملکه اش که هنوز سفره میندازد (شنیدیم) تا مردم کوچه و بازارش، دعا و طلسم چاپی قالبی را می پذیرند؟ البته نه. آیا از خود نمپرسند که دعاها اگر «قالبی» باشند چه سودی دارند؟! به یقین، مردم ایران، مردم ما، همین امروزش، دعای چاپی را نمی خردند، چه برسد ۱۰۰۰ سال پیش. انصاف بدهیم، خود من و شما ای خواننده‌ی ارجمند، اگر بنا شود دعا بخریم، حاضریم دعا را چاپی و طبقه بندی شده (برای ترس، برای دفع چشم

بد، برای دفع شر و ده ها موارد دیگرش، درون جعبه‌ی فلزی کارخانه ای با مرکب فرنگ بخیریم؟ آنها از یک فروشگاه مثلاً، با برجسب طبقه بندی شده، برای حفظ از فلان بیماری و فلان آفت و فلان چشم بد و یا محبت شوهر و یا سرکوبی هوو و مثلاً با برجسب قیمت؟! .. یا اینکه دعا، باید، دستنویس سیدی، با مرکب دوده ای حل شده در آب زمزمی و با یک گندم تُرَبِت پیچیده شده درون جعبه ای از حلبی، کار اُوساً جواد حلبی سازی بیچانیم، و مزدش یک دانه مرغی و یا ۱۰ تا ۱۲ دانه تخم مرغی؟! ... آیا اهل روضه، همین امروز، می پذیرند به روضه‌ی نواری و کاستی، گوش دهند. یا مثلاً، و خدا نکرده، شهر قم، روضه ها را و یا نوحه های عزاداری را روی کاست و سی دی به شهرستانها صادر کند؟ به حضرت حق، هنوز این ریشه ها، در وجود فرد فرد ما مردم، از «ملکه‌ی سابقش» با لباس بوتیک «والتوتیش» تا فرد معمولی و ساده اش، لانه کرده است.

اما و این اما، مهم است:

۱- تخیل در انسان ذاتی است و اینرا ولیم بلیک شاعر، هنرمند و شخصیت با بینش انگلیسی (۱۸۲۷ - ۱۷۵۷) بما می گوید «تخیل حالتی عارض بر انسان نیست، تخیل موجودیت خود ذات انسانی است» و این توجیه کننده‌ی همه‌ی این پدیده هاست که از شخص شاه و ملکه اش را در قدرت کوچک تا ریگان و زنش نانی را در قدرت بزرگ دوران ریاستش، در بر می گیرد و امپراتوری طلسم و دعا، مانند آهن ربا، آنانرا به خود می کشاند، تا افراد ساده را که قلمرو طلسم و دعا آنانرا، بی گفتگو، ابو اجمع خود می داند!

۲- به هر حال روضه، بخشی از فرهنگ جامعه و توده ها بوده است و هنوز هم هست ... ۳- کانال انتقال فرهنگ شفاهی سینه به سینه بوده است، در کنار «نقالی» و نشست های ویژه‌ی «سخنوری» که این آخری زمینه‌ی دامنه داری در انتقال فرهنگ شفاهی دامنه دار ما، در گذشته، نیز بر عهده داشته است.

۴- و همه‌ی این موارد، روضه خوانی و نقالی و تعزیه گردانی و نشست های «سخنوری» «حافظ هویت» ملی ما، در برابر خلافت سنی سرکوب کننده‌ی عرب بوده است.

توضیحات:

(۱) از جستار جی. کالدی ناگی "G. Kaldy-Nagy" «آغاز چاپ حروف عربی در جهان اسلام» در مجله‌ی «مسلمان شرق» "Muslim East" به سردبیری کالدی ناگی، که به افتخار جولوس جرمانوس "Julius Germanus" به چاپ رسیده است. بوداپست ۱۹۴۷، رویه‌ی ۲۰۱

«نتیجه گیری، و قضاوت "palaeography" (قضاوت از روی بررسی نوشته ها و دست نویسه‌های قدیمی - باستانی) درباره‌ی تکنیک چاپ، از آدولف گرومن "Adolf Grohman" است، از: آ. گرومن و تی. دبلیو. آرنولد "T. W. Arnold" در «کتاب اسلامی» ۱۹۲۹، رویه‌ی ۲۶ - ۲۹ می باشد.

۲- ابو دلف خزرچی ینرگی ونه (ینوعی) ابن الندیم ینرگی او را یاد کرده است.

۳- ابن الندیم یا دقیق تر «الندیم» ایرانی، شیعه، نَسَاح (کپی کننده‌ی کتابها با دست)، مؤلف کتاب «الفهرست» است که در واقع کار چهارم ارزنده و تکمیل کننده‌ی تاریخی، در روند و سیر علمی مشرق زمین است که ایرانیان، بخش عمده و عمدتاً آنرا بوجود آورده اند و نوشته و تألیف کرده اند.

ویژگیهای کتاب «الفهرست»

۴- مؤلف الفهرست، به علت اینکه خود نَسَاح کتاب بوده است، فهرست کاملی با دقت علمی تدوین کرده و با شرح مناسب و لازم، از خود بر جای گذاشته است.

۵- تألیف کتاب در سال ۳۷۷ هجری برابر با ۹۸۷ میلادی است و خود مؤلف پس از ۳ سال قوت می شود. مؤلف، کتاب خود را میان همکاران سابق خود، تقریباً برای کپی کردن، هم زمان میسپارد.

این کتاب بسیار پرازش و تاریخی ۱۰ جستار در ۳۳ بخش دارد که نام کتابها و مؤلفان و روشنگرانی های لازم را آورده است.

دین زرتشت بر دانش روز استوار است و آن، فرمان و دستور نیست. استاد یورداد را باید راهگشای فرهنگ و ادب دین زرتشت دانست.

دوست دانشمند دکتر علی اکبر جعفری، پژوهشگر اندیشمند، گفتار کوتاه ولی بسیار آموزنده ای دارند که در آن، دین، از دیدگاه زرتشت شناساگری شده است. گفتار چنین است که:

- «... دین زرتشت بر دانش روز استوار است و آن، فرمان و دستور نیست. اشوزرتشت در پیام پاك، به گردانیدن جهان سخن دارد. انسان آزاد و آزاده است و نیک میتواند خرد خود را در اندیشه نیک بگمارد تا از آن نیک برآید و به کردار نیک انجامد...»

نوشتار فشرده‌ی نویسنده دانشمندی که خود استاد آیین زرتشت و پرورنده و رهنمای دینداران است، نشان میدهد که تا چه پایه بین این دیدگاه از دین و آئین هائی که چندین هزار سال است بر مردم جهان چیرگی یافته، کینه و دشمنی، رنج و بندگی، پس روی و بی خردی... به بار آورده اند، ناهمسازی است. بی گمان خواننده با خود می اندیشد چرا و چگونه دین که باید بر آگاهی و دانش بیفزاید و راه پیشرفت و همزیستی، آزاد اندیشی و آزادی... مردم را هموار سازد، پس از پدیدار شدن بنیادهای دین پروری و کیش سازی و همراهی و هم آوایی آنان با سازمانهای فرمانروایی و پشوایی، بجای پرورش انسانهای آزاده و آزاد اندیش و خردجو، به فرمانها و دستورهای واجب اطاعت و بی چون و چرا برای بندگان و فرمانبران، دگرگون شده و با درنگ پیشرفت دینداران به نادانی و ناآگاهی و ایستایی آنان یاری داده است؟(۱)

آنچه بویژه با گفتار امروز ما بستگی دارد، جدا ساختن کارمایه ها و برداشتهای اوستایی از گاتاهاست، و نیک نگری در این یادآوری که دانشمندان نامدار باختری هر چند در بررسی های خود بسیار ورزیده و کارداند، ولی برگردان ها و برداشت هایشان از گاتاهها (با یک پیش داوری و تصمیم قبلی انجام شده و هر پژوهشگری دید و برداشت خاصی از فلسفه زرتشت و شاید زمان و مکان آن که بسیار تقریبی است در ذهن خود پرورانده است و واژه ها را با پیروی از آن برداشت خاص ترجمه کرده است)، که در نوشتار کنونی بررسی خواهد شد.

۶- در این کتاب درباره‌ی نزدیک به ۱۳۵۰ مطلب، یاد شده است.

۷- شمار نزدیک به ۳۳۱۰ نام اشخاص و اعلام و نیز ۲۶۸ نام یونانی را نیز بما رسانده است. و اما اصل مطلب که این جستار چاپ را، اینجا آورد، این است: که کشوری با این همه علامه و محقق و پژوهشگر و دانشمند، جز باطل بافی و سر هم کردن و تکرار مکررات، چیز دیگری، در این سده ندارد و نداشته است. و یک فرنگی با خواندن یک بیت شعر در یکجا، از سده‌ی ده میلادی و یک بیت دیگر در جایی دیگر از سده‌ی ۱۴، او را وامیدارد که تاریخ را تصحیح کند و بخشی بر آن بیفزاید:

تاریخ چاپ را تغییر دهد و کامل کند. برای این کار، هم نمونه های چاپش بوده و هست و هم شعرش در دسترس همه‌ی علامه ها بوده است... اما همت و دقت؟! ...



من نزدیک به ۵۰ سال پیش با آیین زرتشت، برجسته ترین آموزگار مینوی و نخستین یکتا پرست فرزانه، که برای دریافت و پذیرش آموزش او به پیشکش و غربانی دادن خرد نیازی نیست، بلکه یاری جستن از آگاهی و دانش بهترین دستیار جستجوگر اندیشمند است^(۲) آشنا شدم. در آزمان آگاهی از اندیشه‌ی راستین زرتشت و برگردان رسا و درست گاتاها بسیار اندک بود و تنها یادداشتهایی از روانشاد استاد پورداود، که باید او را راهگشای این پژوهش در ایران دانست، راهنمای این آموزش بود. گرچه در برگردان این استاد نیز ناهماهنگی‌هایی دیده می‌شد،^(۳) ولی من که پیش از یورش متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ بررسی خود را درباره اندیشه بزرگان آغاز کرده و در سال ۱۳۲۵ (خورشیدی) نخستین کارمایه خود را بنام تجزیه و تحلیل افکار، ماتریالیسم - ایدئالیسم - مکتب واسطه نگاشته و منتشر ساخته بودم، باین کاستیها و کمبودها در زمینه های پژوهشی، به ویژه درباره فرهنگ ایران و فرگشت اندیشه های دینی ... به نیکی آگاه بودم و از اینرو جستجوی خود را دنبال کردم در آغاز سال ۱۳۲۸ که باروپا سفر کرده و در آلمان ماندگار شدم، با پیگیری پژوهش های خویش بررسی گاتاها را نیز از یاد نبردم. دریغا در اروپا نیز با جلوبندهای دست و پا گیری روبرو شدم که بر دشواری کارم می افزودند.

در آن زمان بیشتر دانشمندان باختری نیز در پژوهشهای خود وابسته به دینها و آیین های کهن دیدگاه های کلیسایی و روحانیت دین را پایه و مایه کار خود برمیگزیدند و با پیش داوری هایی نادرست و کژراهه و افسانه ها و استوره ها و داستان های ساختگی را به زبانیکه از آموزش و پرورش دوران کودکی رنگ گرفته بود، در میان میگذاشتند. جای بسی شگفتی است، بسیاری از مردم جهان، ساده و یا اندیشمند، که در برخوردهای پیش پا افتاده میکوشند برای جلوگیری از زیان دیدن و فریب خوردن، تامل توانایی از برهان آوری و ریزبینی بهره گیرند، در پرسش های وابسته به دین و آیین و سرسپردگیها و پایندیهای منشی، که برجسته ترین و ژرفترین نشانها را در زندگی و سرنوشت آنها و همگان داشته اند و دارند، پاسخهای کارگزاران دین (کشیش، رابی، ملا، براهمن، لاما... و کسانیکه درست یا نادرست نامه های عرفا، اولیا، اقطاب، ریشی های پیشین و نوین، ... گرفته یا بخود بسته اند، به آسانی و بدون کنجکاوی و باریک بینی می پذیرند، بی آنکه به ناروا، نابخردانه، دور از روال و ناهنجار بودن آن ها بیندیشند.

من از آغاز بررسیهای خود بر آن شدم برنامه ام را با خرده بینی و نکته سنجی دنبال کنم، در نخستین کارمایه ام که پیش از این نام بردم (تجزیه و تحلیل افکار ...) نشان این روش دیده میشود. در اروپا نیز می کوشیدم با بهره گیری از کارمایه های دانشمندان شناخته شده ی نامدار و سفرها و جستجوهای فراوان، از همان شیوه پیروی کرده و بویژه درباره آیینها و باورهای دینی رها از رخنه های کلیسایی و گذشته مانها و تراداداها ... به پژوهش و داوری بپردازم. کتاب مدیریت نه حکومت که پس از سی سال خاموشی نگاشته شده (سال ۱۳۵۵) و درباره زرتشت و آموزش او نیز گفتاری در آن آمده است (فشرده ی کوتاهی از کتاب زرتشت) بر این گونه داوری استوار شده است.

بررسی آیینهای هندی چه پیش از ورود آریاها (فرهنگ موهنجودارو و هاراپا) و چه پس از آن و دگرگونیهای ژرفی که در او پانیشادها و دنباله ی آنها (ودانتا) دیده میشوند، برخاستن بودا در برابر براهمنان و دگرگونیهای بنیادی که در آیین بودا روی داد و بودیسم یکسره کژراهه شده را پدید آورد، کمک بزرگی برای دریافت آموزش زرتشت و زمان و پیش بایسته های (شرایط) پیرامون او گردید. چند بار سفر به هندوستان تا ژاپن و چین و بازدید پهته های گسترش آیینهای هندی و چینی نیز برایم بسیار آموزنده بود. بویژه هم سنجی دگرگونیهایی که کمتر از ۲۰۰ سال پس از بودا در برداشت خردمندانه ی او پدیدار شد و در سنگه Samgha و خانگه های بودیستی^(۴) سپاهی از رهبانان

دریوزه گر دینی را که با آیین راستین بودا هیچگونه همگونی نداشت و همیستار با آن بود بنام بودا پیام رسانی میکردند، با دگرگونیهایی که در آیین راستین زرتشت رویداد، نکته های تاریکی را برایم روشن ساخت. چشمگیر است که نزدیک به ۳۰۰ سال پس از کژروی آغازین، مکتبی بنام مهاییانه Mahayana (که مهاییانا هم گفته میشود) یا ارابه بزرگ پا گرفت که باور داشتند، چون آیین راستین بودا را در زمان او دریافت نمیکردند، بودا آنرا بزیر دریا برای اژدهای بزرگ Naga (خدای ماران) فرستاد تا در کاخ زیردریایی خود از آن پاسداری کند و در زمان شایسته بروی زمین فرستد. در داستانی دیگر ناگارجونه (که نامش با همان ناگا وابسته است) در یک سد سال پیش از میلاد بدنیا آمد تا این گنج را از شاه ماران دریافت و بمردم دنیا آموزش دهد. او ۶۰۰ سال زیست و پس از آنهم چند بار بدنیا آمد. (۵) مهاییانه بگفته این داستانسرایان همان روش و راه میانه Madhyamika مادهیه میکا میباشد که بودا آموزش خود را مینماید!! آنها بودیسم کهن را هینایانه (ارابه کوچک) نام گذاشته و آنرا آموزش نارس و ناهماد بودا خواندند. بدی دهرمه Bodhi-dhama (که بدی دارما نیز نامیده میشود) با آیین بیدار (آگاه و بودا) شدن است، و مهاییانه، که گونه ای بت پرستی آمیخته با شامانیسم ساده باورانه میباشد، میتوان دریافت که: تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

شماری از پژوهشگران باختری میکوشند از زرتشت یک شامان (شمن shaman) جادوگر بزرگ بسازند، و گاتاها را جنگی از وردها، دعاها، رسمداریها، آیین های شامانی، گفتار و رفتار خدایان آریایی که نامشان به گروه امشه اسپندان برگردانده شده (۶) در میان گذارند و یا آنرا با باورهای اوستایی در هم آمیخته، گاتاها را به زبان اوستا برگردان کنند. باین دستاویز و برهان آوری چنگ میزنند که، چگونه ممکن است آیینی خردمندانه و با درونمایه ای شایسته را گرانمایگان و مردم توده ای بزرگ بپذیرند، ولی در زمانی نه بس دراز سراسر آن، حتا بنیادهای سپتا و ستایش آمیز آن بدست همان برگزیدگان زیر و رز و گرایسته گردد؟؟

پاسخ این پرسش را به روشنی میتوان در کژراه شدن آیین بودا یافت. زمان کاروندی بودا و آموزش او تا اندازه ی زیادی شناخته شده است. همچنین نشانهای فراوانی از گفتارهای او یافت شده، که با در برابر هم نهادن و هم سنجی و ریزیهای ویژه میتوان به راست و ناراست (صحت و سقم) آنها پی برد. با همه ی این ها دیده می شود که با شتاب چشمگیری آموزش بودا دستکاری شده و رنگ آیین چیره بر توده ی مردم هند و رفته رفته بزرگان و درباریان، را گرفته است. در جاییکه هم زمان زرتشت بسیار دورتر از دوران بوداست و هم در زمان زرتشت فرمانداری گسترده و سازمان یافته ای چون امپراتوری آشوکا پایه نگرفته و پس از زرتشت مردمیکه برنده ی آیین او به ایران بوده اند چنان فراوان و یکپارچه نبوده اند، که در برابر دین سازان خودی و پیگانه (مردم بومی ایران) پایداری کنند. گذشته بر این از بررسی های فراوان چنین برآمده که توده مردم خواهان استوره و داستان و فرجود افسون و جادو، جن و پری و دیو، جهان های ناشناخته و وراروی ... میباشند تا شاید با ورد و دعا، تلمس و افسون پیش کش و نیاز، درخواستهای خویش را بدست آورند و از گزندها و آسیبها دور بمانند. چشمگیر است که دانشمندان نیز باینگونه دینهای مردم پسند با چهره و درونمایه ای خردمندانه تر، بیشتر گرایش دارند. و برجسته تر از همه ی اینها میل به توانمندی، نیرو و خودسریهای کارسازان و روحانیون یا کارشناسان دین است، که دین خردمندانه و پشتیبان آزادی و آزادگزینی پایگاه آنانرا سست و ناخواسته میسازد. (مگر آنکه آموزگاران همراه مردم باشند نه فرماندهان سوار بر آنان). سخن را کوتاه میکنم که نه یارای گسترده نویسی است و نه گنجایش کاوه پروانه میدهد.

خواست من نیز داستانسرای نیست، که در این هنر بسیار نآزموده ام. آهنگ من تنها یادآوری چند نکته‌ی بنیادینست که در بررسی‌های خود از گاتاها دریافته و از ۲۵ سال پیش پیوسته در نوشتارها و گفتارهای خویش به آگاهی رسانده‌ام. کوتاهاوه‌ای که بیان شد برای نمودن گذرگاهی بود که این چشم انداز را آشکار میساخت به باور من برای دریافت آموزش زرتشت باید به نکته‌های زیر نیک نگری کرد:

۱) گاتاها و تنها گاتاها، تنها دستمایه‌ای که برای دریافت آموزش زرتشت سزاواری و بایستگی دارد، گاتاهاست و بس. و اشکافی گاتاها نیز باید در چارچوب و مایه‌ی خود گاتاها پرورده شود.

۲) اگر در فهم یا دریافت واژه یا فرازی دشواری و دو دلی پدیدار شد، باید نزدیکترین درونمایه‌ای که در ادب و فرهنگ کهن ودایی و زبان سنسکریت هم‌آهنگ با مایه‌های اندیشه‌ای و منشی زرتشت یافت میشود، برگزید. اگر هیچ‌همتایی یافت نشد به جاست که با شکیبایی بجستجو پرداخت و درنگ کرد، ولی از گزینش واژه‌ای با آرش ناسازگار چشم پوشید. پژوهشگران و اندیشمندان باختری که هدف آنها تنها گشودن دری بیکی از از دهلیزهای بسته‌ی تاریخ و فرهنگ کهن بود، بی‌گرایش و انگار از کلیدی بهره می‌گرفتند و بی‌دردسرتین ابزار را برمی‌گزیدند (که در اینجا همان فرهنگ و زبان اوستایی بود). ولی برای ما ایرانیان پیام زرتشت و فرهنگ «اشایی - وهومنی» مایه‌ی پایه‌ی بالندگی و فرهیختگی بود که ایرانیان کهن را از فرهنگ ودایی - دراویدی جدا کرده و به آنان این توان را داد تا بزرگانی چون کورش و داریوش و هزاران همسانانشانرا در همبود مردم این سرزمین پروراندند. من بارها یادآور شده‌ام، این فرهنگ و مردم ایران بوده‌اند که کورش و داریوش و فرهنگ دوران هخامنشیانرا پروراندند، نه وارونه‌آن. بیگمان پیش‌آمدهای ناگوار و یورش‌ها و ویرانگری‌های فراوان انگیزه‌ی از بین رفتن یادمانده‌های تاریخی و نشانهایی از این فرگشت مردمی گشته و تنها این سنگ نبشته‌ها و گزارشهایی که بیشترین ناهمدلان وابسته‌اند تا همراهان، (با اینهمه باز هم چشمگیرند!) ما را بروش و منش مردم ایران کهن آشنا میسازد. ولی بیگمان پیش از این سنگ نبشته‌ها و پس از آنها سدها ایرانی‌ی خردمند مردم دوست نیک اندیش (وهومن) و راست و درست هم‌آهنگ با سامان آفرینش و طبیعت (اشایی) به کوشش و تلاش پرداخته‌اند که کوچکترین نشانی از آنان برجای نمانده است. با اینهمه باز هم در همان فرهنگ اوستایی نشانهای بسیار برجسته‌ای از این فرهنگ اشایی - وهومنی را دریافت میکنیم که در دوران چیرگی‌ی تازیان و نابود شدن بسیاری از یادبودهای فرهنگی، در کارمایه‌های برجسته‌ی فرهیختگان نیک اندیش روشندلی چون فردوسی، مولوی، حافظ، سعدی ... نمودار و گل سنگ فرهنگ انسان ساز ایرانی از درون خار سنگ بیگانگی سر به بالا میکشد، باید در فرهنگ ودایی دراویدی، که بیشتر از آن بر جای مانده و در سرزمین امروزی هند نیز نشانهای فراوانی میتوان یافت. به ریزی‌ی بررسی کرد و با سفر باین پهنه از نزدیک با بت پرستی، سامان طبقاتی و آیین‌ها، رسمداریها، تراداد و باورهای دوران کانایی و کوراندیشی، آشنا گردید و آنها را حتا با فرهنگ و ادب و رسمداریهای زمان ساسانیان، که پسین فرمداری اوستایی و دوران فرو افتادن فرهنگ ایران است، سنجد و آن زمان درباره رویداد بزرگ پدیدار شدن فرهنگ «اشایی - وهومنی» داوری کرد.

۳) داستان بسیار گیرا و برجسته‌ایکه کمتر به آن نیک نگری میشود، «رهبری اشوزرتشت» است که نام فرهنگ اشایی - وهومنی نیز وابسته به آن برگزیده شده.

اگر هات ۲۹ را و اشکافی کنیم، درخواهیم یافت که برداشت و درونمایه‌ی آن با هاتهای دیگر هم‌آهنگ نیست در

این هات، که چون نمایشنامه ای سروده شده است، برای نخستین و پسین بار «هورامزدا» سخن می گوید و درخواست می کند و دستور میدهد.

گاتاها خدا به زرتشت پاسخ نمیدهد و سخن زرتشت یک monologue یا یکسو به سخن گفتن است نه dialogue گفتار دو سویه (در جاییکه خدا آفریده ی جاندار نیست که چون انسان سخن گوید، درخواست کند و فرمان دهد. فرمان و دستور او آفرینش است که شده است، آنگاه که باید بشود (کن فیکون) سخن او را در غانون و سازگان طبیعت و سامان جهانی میتوان دریافت و رویش را در ذره بی مقدار تا کهکشانهای بی شمار دید (آنچه من در نوشتارهای فراوان خود بارها در میان گذاشته ام).

در این نمایشنامه اشاووهومن نیز سخن میگویند و چون دستیاران و رایزنان خدایان رفتار میکنند. گذشته بر این از این هات چنین برمی آید که به آموزش زرتشت وابسته نیست و تنها داستان گزینش زرتشت است. از اینرو «میخواستم پیشنهاد کنم این هات را در آغاز گاتاها و چون پیش گفتاری جداگانه بیاورند و آموزش زرتشت را با هات ۲۸ آغاز کنند». شادروان پروفیسور شوشتی هم چنین کرده است. درباره وابستگی سرود ۲۹ با آموزش زرتشت، در این سرود شماری از برجسته ترین نکته های دیدگاه زرتشت را میتوان دریافت، که چنین اند:

الف، زرتشت را نه خدا برمیگزیند و نه کلام خود را در دهان او میگذارد (کلام اله!). این خویشکاری وهومن و اشاست (آزاد گزینی و همپایی با فرگشت و دگرگونی)، زرتشت توانمند و پر زور و روز، از دودمان شاهان و سرداران کشور گشا نیست. او فرجودگر، میدان آرا، آینده بین و ... هم نبوده و تنها از فروزه های مینوی، راستی و درستی، همآهنگی با آفرینش، نیک منشی و مردم دوستی، خرد و بینش برخوردار است (اشا - وهومن) و بهترین دهش خداوندی به او، پس از گزینش، گفتار شیرین و پر مغز است (یارایی و توانایی سرودن - سرودهای پر مغز و شیوا). (گزینش زرتشت از سوی اشا و وهومن بزبان انگاری «مجاز» همان برخورداری از این فروزه هاست). چشمگیر است که در گاتاها نیز بیش از هر فروزه ای نام اشا و وهومن (تنها یا پوسته) یاد شده اند. (۷) تا آنجا که، پروفیسور ولفگانگ لنت (آلمانی) یکی از استادان نامدار کنونی در یک بررسی بسیار ژرف و گسترده از گاتاها که بیشتر بیک کار آزمایشگاهی همانندی دارد (۸) از ریزیبی در درونمایه ی گاتاها باین برآیند دست می یابد که چکیده ی آنرا میتوان در این فراز کوتاه آورد. «درخواست یاری و پشتیبانی از سرور دانا به دستاویز اشا وهومن»، در پایان این سرود ۱۱ ۲۹ روان آفرینش از خداوند درخواست میکند که هر چه زودتر اشا و وهومن را به سوی او فرستد (پس از آنکه زرتشت برگزیده می شود).

من گزینش فرنام «فرهنگ اشایی - وهومن» را از این بررسیها پیام گرفته ام. بررسی تاریخ کهن ایران و آنچه از گنجینه های مینوی ایرانیان بر جای مانده (که بسیار اندک است) وحتا بررسی با ریزیبی و ژرف اوستا و مایه های اشویی و زرتشتی آن ... نیز به روشنی نشان میدهند که چگونه گاتاها و آموزش زرتشت در سراسر تاریخ چندهزار ساله ایرانیان، زیربنا و بنیاد فرهنگ اشویی (اشایی - وهومنی) آنانرا پابرجا ساخته و به ریشه گل سنگ فرهنگ ایرانی، آب زندگی رسانده است. (۹)

من در این زمینه سخن بسیار دارم که اگر حال و مجالی بود با هم میهنان فرهیخته ی اندیشمند ارجمند در میان خواهیم گذاشت. امید است استادان دانشمند ایراندوست و فرزانشان کاردان در این راه پیشگام گردند، تا من هم پیش از بدرود جاودانی از آگاهی و دانش آنان بهره گیری کنم و یادداشتهای خود را رسایی و همگانی بخشم. برای

بررسی فرهنگ کهن ایران زمان زرتشت و پس و پیش آن کندوکاو و پژوهش در فرهنگ کهن ودایی و آمیزش آن با فرهنگ موهنجودارو تا پیدایش اوپانیشاهها و پایه‌گذاری ودانتا، برخاستن بودا و دگرگونی‌های آن ... بسیار سودمند است (بلکه بایسته میباشد). ولی یک نکته بسیار بنیادی را نباید فراموش کرد که در این راه باید بسیار با هوشیاری و سنجیدگی و دوراندیشی گام برداشت و شیفتگی و دل بستگی به یک دیوان یا سراینده، یک آیین و آموزش ... را، بدون برهان و آوند استوار، پایه‌های کار خود برنگزید و ...

دریغ که نه حال من پروانه میدهد و نه جا در فرهنگنامه کاوه و بردباری برای خواننده ... از اینرو به گفتار خود پایان میدهم و از دل بستگان کاوه درخواست پژوهش و خطاب‌بخشی دارم.

پی‌نویسها و گزارشها:

۱- بررسی این جستار نیاز به گفتارهای گسترده دارد. به گفتارها و نوشتارهای فراوان نویسنده و همچنین بخش ۱ و ۲ دفتر مدیریت نه حکومت، بررسی‌های آینه‌های زرتشت، یهود، مسیحیت ... و شش دفتر از مجموعه عرفان ... برگشت داده میشود.

۲- در پرسه‌های خود از آینه‌های گوناگون یادآور شده‌ام «در باور بی چون چرا به یک دین، نخستن غربانی خرد است».

۳- در برگردان نخستین سرود گاتاها، بند یکم، ما با یکی از این نارسایی‌ها روبرو میشویم که بیشتر پژوهشگران باختری بدون نیک نگری به درونمایه آموزش و اندیشه‌ی زرتشت به پیش‌دوری که از اوستا بدست آورده و بازیمه باورهای خود آنها نیز همانگ است. واژه گئوش geush را گاو یا جانور برگردان کرده و با برآیندهای بسیار نادرست و گاهی شگفت آور دست می‌یابند. دریغ که شادروان پورداود دانشمند ایراندوست و ارجمند نیز در بسیاری از بخش‌های کتاب گاتاها خود از روش و دریافت این پژوهشگران فرآگیری و پاره برداری کرده است (تا چندی پیش نزدیک به همه‌ی پژوهشگران ایرانی همین راه را می‌پیمودند). بهره این‌گزینش نادرست اینست که در هات ۲۸ و ۲۹، که وابسته بهم میباشند واژه گئوش در پیوندهای گئوش اورون، گئوش نشا، گئوش ازیاب به آرش‌های روح گاو و فرشته‌نگهبان جانوران سودمند، آفریدگار جانور، جانور بارور، برگردان شده که هیچیک با اندیشه زرتشت نیز هم‌انگ نیستند به کتاب زرتشت نویسنده، بخش رسالت زرتشت، برگشت داده می‌شود.

۴- بودیسم و بودایی یکسان نیستند. بودیسم آن آیینی است که روحانیت بنام بودا ساخته و از آموزش راستین بودا کمتر در آن نشانی است.

۵- این داستانها سر دراز دارند به کتاب بودیسم و جینسم و کتاب زرتشت برگشت داده میشود.

۶- نام امشه سپندان (امش سپنت یا پاکان جاودان) در گاتاها و هفتین یشت (هفت هات) دیده نمیشود و در زمانی دراز پس از زرتشت، بویژه در یشتها و نوشتارهای اوستایی آمده‌اند و نام هفت فرشته خداگونه‌ای میباشند که یاوران اهورا مزداوند از اینرو بسیاری از پژوهشگران باختری از آنها بهره گرفته و سازگان چنین‌خدایی وادها را در گاتاها پیاده کرده‌اند. دریغ که دانشمندان ایرانی و زرتشتی نیز از این لغزش پیروی کردند و بسیاری در برگردان گاتاها فروزه‌های اشا، وهومن ... را به فرشتینی اهورامزدا و یا به همراهی سروش به نام هفت امشه سپندان، و یا شماری چون پوروالا، فرشتگان مقرب درگاه اهورامزدا Archangels، نام برده‌اند. اکنون که دریافت گاتاها راستر و پخته تر شده، بهتر است در برگردان گاتاها از نامبردن اینگونه زبانزدهای اوستایی چشم پوشید تا انگیزه‌ی کزاندیشی و لغزش خواننده نگرند.

۷- به کتاب زرتشت برگشت داده میشود که پس از واشکافی‌ریزینانه شماریکه این دو فروزه نامبرده شده‌اند نزدیک به وهومن ۱۵۰ بار و اشا ۲۰۰ بار (نزدیک به سراسر گاتاها در هر سرودی به گونه‌ای در میان گذاشته میشوند.)

۸- به بخش امشاسپندان، کتاب زرتشت چاپ نهم و دهم رویه ۱۷۴ تا پایان بخش، برگشت داده میشود.

۹- به گفتار و نوشتارهایم درباره‌ی کل سنگ برگشت داده میشود.



«تا نشان سم آسبت گم کنند
ترکمانا نعل را وارونه زن» قآنی (۱)

در اندرون چنبره پلید و عفن و در جرگه سخت بسته و سخت غیر قابل نفوذ و سخت تنگ حکومتگران نظام انقلابی «اسلام ناب محمدی» معرکه ای بر پاست، معرکه ای بر هیاهو:

گروهی از «خودبها» - چه «غیرخودبها» را در آن جایگه جایی نیست مگر غمگوشه انزوا و یا کنج فراموش شده زندان و یا، حتی، ژرفای گور سرد - داعیه «اصلاحات» برداشته اند و فراوان ندها در انداخته اند و کار را بدانجای کشانیده اند که گروهی از خوشباوران نیز بدین لعبت بازیها دل نهاده اند و باور آورده که گره کار فرو بسته ملک و ملت به دست اینان گشوده خواهد شد. خوشباوران خویشان را بدین «نوید» شاد می دارند که بت شکنانی در راهند تا بت ولایت فقیه را به ضربتی بشکنند و طاقی بتخانه جمهوری اسلامی را بر سر شمنان و متولیان فرو کوبند و فرود آورند. اما چون نیک بنگریم همه شواهد خلاف این را می نمایانند.

جمهوری اسلامی از لحظه زادنش محکوم به نابودی می بود و اضمحلال، تباهی درونی و فساد ذاتی و بنیادین و نیز ناسازگاری تند و تخالف شدید عناصر متشکله و اجزای پدید آورنده اش مسبب ویرانیش می بود و هست - و نمی تواند نبود و گرنه «اصلاح طلبان» - از همه رنگشان و زیر نامهای گوناگونشان - نقشی تعیین کننده، در این میانه، نمی داشته اند - اینان، به گفته درست تحلیل گر ریزبین، دکتر چنگیز پهلوان^(۲)، تنها از موقع بهره جستند، اصطلاحهای «غیرخودبها» را غصب کردند و به «گروگان گرفتند»، بر موج پیدا آمده از ژرفای جامعه جوشان ایرانی سوار شدند و به عنوان «اوپوزیسیون» درون حلقه حکومت (که خود پدیده ای بی سابقه می بود - و هست - که «اوپوزیسیون» نیز از خود حکومت و حکومتگران باشد!) به سوی مقصد و مقصود شتابیدند بدانسان که آدمی را این زیبا بیت انوری به ذهن می آید:

از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان که کوه را به مثل دستگاه سایه نماند!

یکی از این، به اصطلاح، اصلاح طلبان آقای عبدالکریم سروش است.

این بنده آقای دکتر سروش را جز به نام و جز به وساطت نوشته هایش نمی شناسد و تنها، به اجمال، می داند که وی داروساز مردی است - دکتر داروساز - که حرفه ای دیگر برگزیده است: تفلسف می کند و نظریه می پردازد. وی در نوشته های خویش پا در جای پای دکتر علی شریعتی می نهد و می کوشد تا گوی سبقت از سلف خود بر بیلد. گفته ها و نوشته های دکتر شریعتی ملغمه ای می بود و آمیزه ای شگفت از آلفونس دو لامارتین^(۳)، ملا محمد باقر مجلسی^(۴)، لوترتسکی^(۵)، جواد فاضل^(۶)، آلفرد روزنبرگ^(۷)، و ملا فلسفی^(۸). دکتر سروش نیز، کمابیش، ازین سرچشمه ها فیض می برد و بر روی این معجون لعابی می مالد و آب روغنی می باشد فراهم آمده و پرداخته از سطح بیرونی گفته های کارل پوپر^(۹) و پاره ای از دره شانیهای برخی از «آیات عظام».

دکتر شریعتی با یاوه هائی که به هم می رسید و در هم می بافت - که از آن جمله اند «شیعه صفوی» و «شیعه علوی»!! - و با روضه خوانیهای فرنگی مآبانه خویش، سهمی عمده و بسیار عقده می داشت در فریفتن مردمان کشور ما - به ویژه جوانان - و در خواب کردن مدعیان کاهل و خودبین روشنفکری و رهبری خلیق و در راندن همگی ایشان به درون دام گسترده خمینی و اعوان و انصارش. او، فی الحقیقه، نقش نوید دهنده ملایان را بازی می کرد و چاروش این قبیله آشوب انگیز را می خواند. و اینک، خلف وی، دکتر سروش، در ته بساط حکومت مندیل بر سران، نقش دیگر بر عهده گرفته است، نقش مردم فریب.

حق را که این آخوندهای «مکلا» - و گاه فکلی - به مراتب و مراتب، از آخوندهای «معمم» - که گاه همکار و همدست ایشان به شمارند و گه حریف و رقیب هموارد آنان - خطرناکترند و هول انگیزتر و زیانبارتر. آن فرقه نخست بر چهره نامیون خویش صورتکی از «علم» - که البته مجعول است و لاجرم، کاذب - می چسباند و از پس آن، همراه با رجز خوانیهای موفور و ادعای «نوآوری» و «بدیع گوئی» به فریفتن انسانها، خاصه جوانان، می پردازند و به آشوبیدن روان و اندیشه ایشان. کار آدمیزاده با واسطه های «رسمی» و مدعیان حرفه ای حضرت باری، و به کوتاه سخن، با همگی ارباب پیشه دیناری، اعم از آخوند و کشیش و خاخام و موبد و کاهن ... و همچنین با «نایان عام» حضرت ولی عصر، سهلتر است زیرا که چون یکی از این گروه دومین از دور پدیدار آید و دیده به تن پوشهای مضحک و «اونیفورم»های رنگارنگ ایشان، اعم از عبا و عمامه و نعلین آخوندها یا کلاه بوقیها و قباهای زردوز و ملیله کاری کشیشان و یا سرپوشهای ناخراشیده خاخامان ... - و چهره های حق به جانب و طلبکار آنان، افتد، آدمی، خود به خود، حالتی از دفاع به خویشتن می گیرد و، به تعبیر مشهور، هوای خود را می دارد، تا به بدآئینی دچار نیاید! اما با «مکلا»ها کار بدین سهولت و سادگی نیست و خَمها دارد و تابها. اینان جامه و پای افزار و کلاه مردمان معصوم عادی را به کار می گیرند، چون دیگر مردمان می جنبند و نگاه می کنند و راه می روند و می نشینند و بر می خیزند و، اکثراً، به مانند دیگر مردمان سخن می گویند و از قلمبه گوئیها و اصطلاح پرائیها و لوتره های دنیازان می پرهیزند ولیک در ته دل و در کنه ضمیر، به همان راه می روند که آن از ما بهتران می روند - که «ره چنان رو که ره روان رفتند»!

باز گردیم به سخنان پیرامون آقای دکتر عبدالکریم سروش: برای شناخت درست و ارزیابی منطقی و سنجش واقع بینانه این حضرت، عنایت به چند نکته گفتنی زیر ما را تکافو می کند:

الف - آقای دکتر سروش، به هیچروی، مخالف حکومت دین و دولت دنیازان نیست، النهایه، چون بدین روزگاران تشت رسوائی جمهوری «اسلامی» و شیوه های حکمروائی پر قساوت و پر شقاوت و فاسد و مفسد مندیل بر سران حکومتگر از بام فلک فرو افتاده است، وی مجدانه در تلاش است و تکاپو تالونی دیگر به دستگاه حکومت دین زند و گونه ای دیگر از آن را بر پای سازد و بر پای دارد.

آقای دکتر سروش، به گریزی، نامی از «ولایت فقیه» - به معنی و مفهومی که سید روح الله خمینی مراد می کرد - نمی برد. اما چشم امید به شکلی دیگر از آن دارد، با نامی دیگر و به دست ملایانی دیگر، بالاخص ملایان جوان که به سهولت رام وی و مجذوب سخنوریهایش می توانند شد و او را به زعامت و قیادت بر می توانند گزید. نگاهی به بخشهایی از مصاحبه آقای دکتر سروش که در مجله «پیام امروز» (چاپ تهران، شماره نهم، آذر و دی ۱۳۷۴) چاپ شده است، ما را از حجت آوری بیشتر، در این رهگذر، بی نیاز می دارد:

پیرامون دموکراسی، آقای دکتر سروش می گوید: «یک حکومت دموکراتیک قبل از هر چیز مقتضی رعایت حقوق بشر و وجود چند گونگی (حزبی) است...».

پس، بر این سیاق، آقای دکتر سروش دو امر را لازمه پیدائی دموکراسی - مردمسالاری - می داند: رعایت حقوق بشر از یک سوی و کثرت گرایی یا، به زبان وی، «چند گونگی (حزبی)»، از دیگر سوی. اینک بنگریم که او درباره هر یک از این دو چه مطرح می سازد:

نخست - کثرت گرایی

آقای دکتر سروش، به دنبال گفته خود - که در بالا منقول افتاد - می افزاید: «... مردم اطلاعات کمابیش گسترده ای دارند. این امر لزوماً بر معرفت دینی ایشان و تفسیری که از متون قدسی می کنند، تأثیر می گذارد. پس چند گونگی فی ذاته وجود دارد...».

جل الخالق!!

بر آوازه نظریه پرداز «اسلامی» ما، به راحتی و با آسودگی و فارغ از هر تردیدی و تشکیکی، به زعم خویشتن، نیکو نتیجه می گیرد که چند گونگی، که همان کثرت گرایی یا Pluralisme باشد، هم اکنون، «فی ذاته»، حتی در جمهوری «اسلامی» وجود دارد و آن هم کلاً مبتنی است «بر معرفت دینی ایشان [یعنی مردمان] و تفسیری که از متون قدسی می کنند». پس دیگر چه نیازی و چه لزومی به بنیانگذاری حزب یا حزبهای مزاحم و مخالف خوان و مدعی؟ کار در نظر متفلسف «اسلامی» ما به همین سادگی است!

افزون بر همه اینها عنایت شود که به گمان آقای دکتر سروش، همین «چند گونگی» یا کثرت گرایی کم رنگ و آبکی، و به ضرس قاطع دروغین، نیز اتکای مسلم به دین دارد و حکومت دین و حکم گذاری دینیاران.

در ادامه گفتگو، چون پرسشگر از وی درباره حکومت ملایان و «نسل جدید روحانیون» سؤال می کند، چنین پاسخ می گیرد: «... افکار دموکراتیک روز به روز رونق و توسعه می یابند، هم در میان جوانان در دانشگاه و هم در بین روحانیون... اگر روحانیت می خواهد قدرت را حفظ کند و اگر نسل جدید [ملایان] به وظیفه خود عمل کند می توان امیدوار بود که حکومت دموکرات تری در ایران سر کار بیاید».

اولاً، بنا بر باور آقای دکتر سروش حکومت جمهوری «اسلامی» هم اکنون دموکرات هست ولی اگر مندیل بر سران چنین و چنان کنند و راهنمائیهای حضرتش را به کار گیرند «حکومت دموکرات تری در ایران» بر سر کار خواهد آمد!، به صفت تفضیلی «دموکرات تر» عنایت شود!

ثانیاً، آقای دکتر سروش این آرزوی اکثریت عظیم ملت بزرگ ما را در دل نمی پروراند که حکومت وحشت برآمده از «ولایت مطلقه فقیه» از صفحه روزگار محو شود، بالعکس، وی به ملایان حکومتگر مشفقانه اندرز می دهد و بالاخص به ملایان جوان - که باید حکومت را در آینده تصاحب کنند و فرمانروائی را در ید قدرت خویش گیرند - نصیحت می کند که به «افکار دموکراتیک»، که در حال گسترش است، التفات کنند تا ماندگار و پای بر جای بمانند. این مرد یا نمی داند یا نمی خواهد بداند که نظریه مجعول «ولایت مطلقه فقیه» - که در قانون اساسی در مانده و مسکین جمهوری اسلامی به عنوان پی و پایه بنا به کار گرفته شده - در تضاد مطلق با دموکراسی و «افکار دموکراتیک» است. حکومتی که به گفته بی پرده و صریح - و البته، همراه با بی آزر می - بنیانگذارش، روح الله خمینی، مردم درش حکم صغار و محجوران را دارند (مراجعه شود به کتاب مستطاب «ولایت فقیه - حکومت

اسلامی»، نوشته روح اله خمینی، چاپ تهران، ۱۳۵۷، که یاهو هائی از آن در زیر، با قید شماره صفحه، آورده می شود) چگونه می تواند مردمسالاری، و تحزب سیاسی و «افکار دموکراتیک» را بر تافت؟ آقای دکتر سروش موافق «ولایت مطلقه فقیه» است اما اعتقاد خود را، زیرکانه و شاید مودبانه، در میان جمله های خود می جود و می آورد و می گذارد. دو مورد را به دست دهیم:

۱- آقای سروش، که مصاحبه گر وی را «... استاد فلسفه و نظریه پردازی که او را «مارتین لوتر» ایران می نامند»، معرفی می کند، در گفتگو با گزارشگر روزنامه انگلیسی «ایندپندنت»، چاپ لندن، می گوید^(۱۰): «... من [یعنی سروش] با اصل مسأله [ولایت مطلقه فقیه] مخالفت‌هایی دارم و معتقدم اختیارات رهبری باید محدود و شخص رهبر تابع قانون باشد و نه بالاتر از آن. همه باید انتقادپذیر باشند حتی رهبر حکومت».

مصاحبه گر، یادآور شد که دکتر سروش «خواهان بازنگری در قانون اساسی [جمهوری اسلام] نیست».

از این مصاحبه نیک به دستمان می افتد که استادی با «ولایت مطلقه فقیه» تنها مخالفت‌هایی دارد و نه مخالفتی به تمام و به کمال و از ریشه و از بنیان، قانون اساسی را هم، که سنگ پایه اش همان ولایت نکتبار است، پذیرفتار است و فقط می خواهد رهبر - که رهبری همگان را در کف با کفایت خود دارد و «حکم حکومتی» صادر می کند - تابع قانون باشد و لاغیر!

۲- آقای سروش، در گفتگو با خبرگزاری رویتر می گوید^(۱۱): «... من می گویم ولی فقیه یعنی چه؟ من نمی گویم قانون اساسی باید بازنویسی شود ولی به هر حال تفکر و گرایش غالب در جامعه به تدریج حوزه عمل ولایت فقیه را محدود می کند... در آینده تشکیلات ولی فقیه فقط در حد نظارت اجرای قانون عمل خواهد کرد نه فراتر از آن...»

از این جمله های درر بار در می یابیم که فیلسوف ما، اولاً، حالا که «امام» زحمت را کم کرده است به خود جرأت می دهد و می پرسد «ولی فقیه یعنی چه؟» و به روزگار آن مستبد جابر وی را زهره این سؤال نمی بود. ثانیاً، نمی خواهد قانون اساسی مفکوک جمهوری اسلامی که ریشه در خاک خبیث «ولایت مطلقه فقیه» دارد «بازنویسی شود» و آنچه را هست می پذیرد و ثالثاً، با این گفته مغز آشوب خویش، وجود قلتشنی دیگر را به نام «مقام معظم رهبری» توجیه می کند - که «به جز ابروی تو مهربان دل حافظ نیست!» - و با ادب و فروتنی از آن مقام می خواهد که بر اجرای قانون «نظارت» کند! اما فیلسوفی نمی فرماید که این «نظارت» مورد تقاضای دل وی چگونه باید باشد، تا چه میزان باید باشد، استصوابی باید باشد، استطلاعی باید باشد و دهها سؤال دیگر!

آقای دکتر سروش، فی المثل، تبیین نمی فرماید که آیا ولی فقیه، به مانند ملاجی مکتبدار، آن بالا، بر صدر و بر مصطبه، می نشیند و فرس تصمیم و اراده فردی خود را به هر سوی که میلش کشید می راند و می تازاند و فرمان می دهد که این کار را بکنید، آن کار را مکنید، فلان کس را دستگیر کنید، بهمان کس را از زندان آزاد سازید، بیستار طرح یا لایحه را در مجلس مطرح مدارید، بهمان مطلب را جامعه قانون بپوشانید، با فلان دولت دوستی پیشه کنید، با بیستار دولت شیوه قهر و عناد پیش گیرید... اگر نظر آقای سروش بر این است که این را ملت ایران، هم اکنون، در «مقام معظم رهبری» متجسم و متجسد می بیند و تحصیل حاصل است و در ضمن، چنین موجودی باید، لامحاله، به گفته قدما «جمیع الاطراف» باشد و بر همه علوم و فنون جلی و خفی نه اشراف که احاطه بدارد - بداندسان که «مقام معظم رهبری» دارند! (راستی، چرا برخی - آقای دکتر سروش احتمالاً و آقای حسینعلی منتظری

قطعاً - می خواهند «مقام معظم رهبری» فعلی برود و لندهوری دیگر بر جایش نشیند! همین که هست، با همه «ننه من غریب و خفض جناح و اظهار لجه درباره عرفان و فلسفه و ادب، بدانگاه که منافع فردی خودش و یا مصالح و سودهای همدستانش به مخاطره افتد، بی لحظه ای درنگ، دست به کار می شود و با صدور «حکم حکومتی» یا بوی حکومت «اسلامی» را به راه می آورد!.

اما، اگر شقّ بالا مطمح نظر متفکر ما نباشد و آقای دکتر سروش از «نظارت» معنای واقعی واژه را مراد کند که عبارت باشد از نظر کردن، نگریستن ... در این صورت «مقام معظم رهبری» در حقیقت تنها ناظر و نظاره گر و تماشاگر تماشاگر حرکت‌های سیاسی / حقوقی قوای ثلاثه خواهد شد و دست اندرکاران آنچه را روی نموده به «آقا» عرض گزارش خواهند کرد و ایشان را دلخوش خواهند داشت. در این فرض، فیلسوف ما، «مقام معظم رهبری» را به حد «چوق سفید» و چرخ پنجم درشکه فرود آورده است و به وضعی کشانده که عدمش به ز وجود!

نوشته ها و گفته های آقای دکتر سروش معلومان می کند که در نظر وی، سخن هر چه کلی تر و گنگتر، بهتر! و از همین روست که فیلسوف ما در افاضت و افادت امساک روا می دارد و ما را نمی فرماید که، چون فقیه واژه ای عام است و نیازمند تعبیر، فقیهی که، به زعم فلسفه مداری، ولایت، باید داشت - البته، در حد «نظارت»! - چگونه مخلوقی است و با چه برز و بازوئی! آیا تنها «شرایع» و «مکاسب» ... را خواندن و مقابله کردن و دانستن آدمی را فقیه می سازد؟ آیا فقیه باید مجتهد جامع الشرائط باشد و یا مجتهد «متجزی» هم وافی به مقصود است؟ در این میانه، تشخیص و انتخاب با کیست؟ با فرد شیعه و فردهای شیعه، بنا بر سیره دیرین و آئین کهن و یا از مجرای چیزی شبیه و مانده «مجلس خبرگان» کذائی و سرانجام، رسیدن به پارگینی چون جمهوری اسلامی؟ اگر شیوه کهن برگزیده آید و فقیهان متعدد باشند - که، به یقین، هستند - چه خواهد شد؟ تعارضها و اختلافها را چه باید گفت؟ ...

باری، گفتمی است که در پایان این مصاحبه روشنگر، فیلسوف ما اقراری می کند سخت شگفت آور و می گوید: «برای آن که به آخرین کتابش اجازه انتشار بدهند و ادارش کرده اند که چند صفحه مطالبی به سود حکومت بنویسد که بسیار از این موضوع ناخشنود است ...!»

به دو واژه «ادار» و «ناخشنود» باید عنایت خاص شود؛ از شان نتیجه گیریها: به اذعان خود فیلسوف ما، و از آنجا که «اقرار العقلاء علی انفسهم نافذ» حضرتش نپرهیزیده است و نمی پرهیزد و نخواهد پرهیزد که هر جای منافعش مقتضی افتد، «به سود حکومت»، با قلمی و یا به قدمی، کاری بکند. فراموش نمی توانیم کرد که به هنگامی که «امام» وی را برکشید و به عضویت «شورای عالی انقلاب فرهنگی» منصوب و مأمور داشت، نظام «ولایت مطلقه فقیه» بی عیب می بود و بی نقیصه ولی اینک که باد بوی کباب را از سوئی دیگر به مشام می رساند ... جای تأمل و تفکر هست! در مجموع، آقای دکتر سروش، به شهادت آنچه گفته است و کرده است، مضایقتی ندارد که به هر هنگام لطفی ببیند، «مطالبی به سود حکومت» بنویسد و یا بگوید و یا، در بهترین حالتها، سکوت اختیار کند، سکوت «گره گشا»، سکوت مرگ - نمونه های این امر را در دنباله بررسمان خواهیم دید.

آیا، خدارا، نظریه پرداز «اسلامی» ما قصد فریبیدن ما را ندارد؟!

دوم - حقوق بشر

پیرامون حقوق بشر و تشریح و توصیفش، آقای سروش خود را در محمضه ای صعب و سخت گرفتار می یابد،

برای رهائی دست و پا می زند و پس از ردیف کردن جمله هائی چند، که بیشترینشان فاقد معنای روشن و گاه از بنیان بیمعنی هستند، به پندار خویش، رهی و گریزی به بیرون می یابد.

سطرهای زیرین، به نقل از منبع فوق الذکر، جمله هائی است که آقای سروش گفته، عیناً: «... تفسیر فعلی متون قدسی هر گونه گفت و شنود با مدافعان حقوق بشر را منتفی می داند زیرا که حقوق بشر بسیار کهنسال است [کهنسالی حقوق بشر را چه ربطی به «تفسیر فعلی متون قدسی» است؟!]. در حالی که با گستراندن بحث به تکالیف مؤمن نسبت به مسأله حقوق موجود انسانی و برعکس!»، می توان میان تمایل به تقدس و احترام به حقوق بشر رابطه و پیوند ایجاد کرد. البته این کار بس دشوار است اما اگر بخواهیم میان این دو آشتی برقرار کنیم [ظاهراً، میان «تمایل به تقدس» و «احترام به حقوق بشر» جنگ و جدالی برقرار است که تنها فیلسوف ما را از آن خبر است!] باید این امر را به عنوان قضیه ثابت بپذیریم که باید به این هدف رسید [کدام امر را؟!]. ... مفهوم حقوق بشر بیگانه از دین است. شما در متون قدسی هیچ اشاره ای به آن نخواهید یافت اما برای مؤمن بودن و باور داشتن ابتدا باید حق مؤمن بودن و باور داشتن را داشته باشیم ... حقوق بشر در فراسوی قلمرو دین وجود دارد. این حقوق منبث از قلمرو تقدس نیستند زیرا قضیه عبارت از این است که آدم بتواند کشف کند، انتقاد کند یا دگرگون گردد ... باید بتوان تفسیر متون قدسی را بر این حقوق استوار کرد ...».

باز هم، **جلّ الخالق!**
نمی توان پنداشت و انگاشت که آقای عبدالکریم سروش نمی داند و نمی فهمد که چه می گوید و، بر این فرض، چون به جمله های منقول در فوق بنگریم، باید نتیجه بگیریم و بپذیریم که وی فریبکاری کرده و دغل گوئی و، به اصطلاح متداول در میان مندید بر سران، توریه به خرج داده است. او، پس از ردیف کردن جمله هائی چند بیمعنی و نامفهوم و گنگ، به ناگهان سخن از «حق مؤمن بودن و باور داشتن» به میان می کشد و یا، به تعبیری دیگر، از «حق اندیشیدن» گفتگو می کند و مطلب را مغشوش می سازد تا ذهن مخاطبان، خاصه جوانان، را از قلب موضوع دور سازد و به کژراهه کشاند. آقای سروش می داند و اگر نمی داند باید بیاموزد و بداند که اندیشیدن - ایمان آوردن و باور داشتن که پرتوی از شعشعه اندیشیدن و اندیشه آسمان افروز است - حق انسان نیست، ذات انسان است، خود انسان است. آفریده ای از آفریدگان ذات کبريائی، در سیر دراز آهنگ تطور و تکامل هستی، از آن دم که اندیشیدن گرفت انسان شد. انسان بدون اندیشه - و لاجرم بدون باور - یافت نمی شود، نیست، نیست است. انسانها را، حتی در سیاهچالهای باستیل و اوین نیز، نمی توان از اندیشیدن - و باور داشتن - بازداشت و ستمکیش جباران روزگار هم نتوانسته اند و نمی توانند، انسان را از نیروی لایزال و هستی آفرین اندیشه جدا سازند و از اندیشیدن منعش دارند. بیداد پیشگان را توان آن نیست که به انسانها امر دهند که «میاندیش» و نهیب زنند که «ایمان میاور». طبیعت و ذات انسانی این قدرت را از آن دریغ داشته است. به گفته مولانای ما «ای برادر، تو همین اندیشه ای».

همگان می دانند و آقای سروش هم باید، به ناچار، بداند که این آزادی اندیشه - و ایمان آوردن و باور داشتن - نیست که در عرصه حقوق بشر مطرح است. سخن بر سر تجلی اندیشه است، بر سر تحلیلهای اندیشه است، بر سر آزادی بیان آن چیزهائی است که از اندیشیدن نشأ گرفته اند، بر سر برابری زن و مرد و سیاه و سپید و زرد و سرخ است ...

به تکرار می گوئیم و به تأکید که نفس اندیشیدن و صرف باور آوردن از جمله حقوق بشر نیست، اینان از ذاتیات انسانند و آقای دکتر سروش، با این ترفند ناشایست و این سفسطه نکوهیده، سرآن دارد تا یک واقعیت ملموس و عینی و خارجی را، - که عدم رعایت حقوق بشر در جمهوری اسلامی باشد - با ایجاد یک تصور ذهنی - «حق» اندیشیدن و ایمان داشتن - انکار کند. زهی نامردمی!

نظریه پرداز «اسلامی» ما، در زمینه حقوق بشر نیز، همچون کارش در عرصه مردمسالاری - دموکراسی - قصد فریفتن و اغوای مردمان را دارد و آرام ساختن اذهان آنان را، با این دروغ شرم انگیز که چون می اندیشند و ایمان دارند و احدی را یارای جلوگیری از اندیشیدن و مؤمن بودن ایشان نیست، پس از حقوق بشری خویشتن برخوردارند و می توانند آسوده و فارغ البال بزنند و شکر خالتی و «آیات» او را در زمین به جای آورند.

ب - آقای سروش، به زمانی نه چندان دور، در میان سخنان خویش، به افاضت، فرموده بود که «امام» - یعنی سید روح الله خمینی - به مسلمانان «عزت» و اعتبار و حرمت بخشیده است! شگفتا!

کاری بدان نداریم که آدمکشی و قتل دگراندیشان و غارتیدن ملکی و ویرانسازی کشوری ثروتمند و درویش سازی ملتی بزرگ را، با هیچ تعبیر و تفسیری، حتی تفسیرهای «قبضی» و «بسطی» سروش مآبانه، نمی توان «عزت» نام نهاد و، در این رهگذر تنها و تنها به آوردن و پشت سر هم نهادن جمله هائی که «امام» عزت بخش در حق مسلمانان رقی فرموده است، بسنده می کنیم و باقی را به اهل نظر وا می گذاریم: در کتاب «ولایت فقیه - حکومت اسلامی» چنین آمده است: - «... مردم ناقصند ... ناکاملند ...» (صفحه ۴۸)،

- «بنابراین امروز و همیشه وجود ولی امر یعنی حاکمی که قیّم ... باشد ضرورت دارد» (صفحه ۴۹)، و

- «... قیّم ملت با قیّم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت [کذا] هیچ فرقی ندارد» (صفحه ۶۵).

آیا این گفته ها را عزت دادن به مسلمانان باید نام نهاد یا خوار و خفیف کردن ایشان؟! آیا نظریه پرداز «اسلامی» ما مقصودی و منظوری جز به بیراهه کشانیدن ما دارد؟!!

پ - آقای دکتر سروش، در جدلی، با علی اکبر ولایتی - وزیر خارجه پیشین ملایان و مشاور و مشیر و عقل منفصل کنونی «مقام معظم رهبری» در مسائل مربوط به سیاست خارجی جمهوری اسلامی - سر شاخ شده است و این به آن پریده و آن به این -

نظریه پرداز «اسلامی» ما، در نامه ای که در روزنامه «سلام» (چاپ تهران، مورخ ۱۲ دی ماه ۱۳۷۴ برابر با ۲ ژانویه ۱۹۹۶) چاپ خورده است دست به پاسخگویی به حریف - که بدان روزگار بر مسند وزارت لم داده بود - می یازد، دل به حال مردم نگون اقبال و دربند ایرانزمین می سوزاند و می نویسد: ... مردم این جامعه [یعنی جامعه ایرانی] ... از اطفال دبستانی رشیدتر ... هستند! آفرین و هزار آفرین بر این بزرگمرد که چنین داوری بزرگوارانه ای درباره مردم وطن ما می فرماید و ما را نه رشید کامل بلکه رشیدتر از کودکان دبستانی به شمار می آورد و الحق که «آقائی» می کند!

کاش آقای دکتر عبدالکریم سروش، در کنار پژوهشهای علمی خویش و همراه با به دست دادن تفسیرهای «قبض» و «بسط» متون قدسی، نگاهی هم، هر اندازه گذرا، به متن قانون اساسی جمهوری اسلامی و به نوشته های پایه گذار آن جمهوری - که در مجلد های پر شماره «صحیفه نور»، «با کاغذ اعلا و چاپ مرغوب» برای عبرت و نیز

خنده آیدگان، مخلد شده است - می انداختند و موقع و ارزش مردم ایران را از دیدگاه آنان نیز در مدنظر قرار می دادند و به عیان ملاحظه می فرمودند که ایرانیان، بنابراین نوشته ها، نه رشیدتر از کودکان دبستانی که صغیرند و، به ناگزیر، محجور!

آقای سروش چه می گوید؟ واقعاً چه می گوید؟ مردی که از ستونهای شاخص اندیشه «اسلامی» در جمهوری ملایان است و با این نظام بیدادگر و مردم ستیز و بی عفاف همکاری مستمر و همگامی مداوم داشته است و می دارد و قانون اساسی پر از خزعبل آن را پذیرا آمده - و بازنگری آن را نیز نمی خواهد - این شطحیات را چگونه و با چه دلی سر هم می کند؟ آیا شهامتی برآمده از نادانی و ناآگاهی است و یا قصد فریب ما ساده دلان در میان است و یا هر دو؟ (در این مقام، یکی دو جمله ای معترضه گفتن دارد پیرامون نکته ای که به موضوع سخن چندان مرتبط نمی نماید ولیک، به گونه ای، محیط فکری و حدود و ثغورش را در جمهوری اسلامی معین می دارد):

علی اکبر ولایتی، که ذکرش رفت، در هجوم لفظی اش به آقای سروش وی را شماتت می کند و متهم که «سخنان علمی را به محافل عمومی» می کشد و، در نتیجه، قال چاق می کند و «جنجال» می آفریند!

اولاً - اندازه کم دانشی و بیفرهنگی جناب وزیر امور خارجه سابق جمهوری اسلامی نیک ازین گفته معلوم می افتد که وی به هم بافته های اندک مایه آقای سروش را «سخنان علمی» می انگارد!!

ثانیاً - گرفتیم، به هم بافته های سروش «سخنان علمی» بود، تازه چرا نباید آنها را به «محافل عمومی» کشانید و چرا آن «سخنان علمی» موجب «جنجال» خواهند شد؟! جناب وزیر پیشین و مشاور کنونی «مقام معظم رهبری»، به یقین، همچون اربابان مندیله برسرش، بر این باور است که «علم» باید از آن خصیصین، یعنی ملایان، باشد و «عوام کالانعام» اگر بر آن دست یابند موجب بلوا و مسبب غوغا خواهند شد! در محنت آلود ظلمتکده، یا به تعبیر زنده نام میرزاده عشقی، در اجتماع «خلوت خاموشان»، که آخوندکان آرزو می کنند بر پای سازی سازند - و این آرزو را، خالی از هر تردیدی، با خود به گور خواهند برد، به همانگونه که سید روح اله خمینی با خویشتن به گور برد - علم، حتی «علم» به مفهوم آخوندی آن - که پاره عمده اش مرکب از ای جعلیات خردستیز و خرافات اندیشه سوز است - در انحصار مطلق «علمای اعلام»، «آیات عظام» و «حجج اسلام» است و دیگر مردمان - که، البته، محجورند - باید مؤمنان مقلد حلقه به گوش باقی بمانند و ساکت و خموش و آرام و همراه با رضا یا اظهار رضا، علی الدوام، تلاش کنند و بکوشند تا ارتزاق آن «گروه نخبه» و صاحب «علم» و فربهی آنان تأمین و تضمین باشد زیرا که در دیار موردنظر حضرات، به تعریض و کنایت صائب تبریزی، «کار با عمامه و قطر شکم» است و در مجلس ایشان «خم ... بزرگیها به افلاطون» می کند! مراد آقای دکتر ولایتی هم همین بوده است، النهایه، اگر نتوانسته بدانسان که می شاید و می باید ابلاغ مفهوم و ارائه مقصود کند، باید در او به چشم اغماض نگرست و وی را و کلام نارسا و ناشیوا و گنگش را به کم سواد و بیفرهنگیش بخشود. حق را، که آنچه رفت جلوه ای می بود از جلوات «ولایت مطلقه فقیه» در پهنه دانش و معرفت!.

باز گردیم به دنباله سخن خود!

پرسش این بود که آیا گفته ها و نوشته های آقای سروش برآمده از نادانی و ناآگاهی است یا قصد فریبی در میان است؟ و اینک که به مجموع آنچه رفت می نگریم و نکته هائی را که از میان سخنانش بیرون کشیدیم پشت هم می گذاریم و با اتکا به ترازوی خرد، برای کل آن به داوری می نشینیم، می توانیم، به قطع و یقین، گفت که وی را

قصد فریب در سر است و از این روی بار مسئولیتی سنگین بر دوش خویش نهاده. این مسئولیت گمراه سازی و اغواگری ضمیمه می شود به مسئولیت عظیم دیگر او که باید اندکی پیرامونش توضیح داد: همه آنانی که به گونه ای و با هر وسیله، به ویژه با اندیشه و خامه خود، به برپائی و یا برجائی نظام پیدادگر و نیستی ساز و هستی سوز «ولایت مطلقه فقیه» مدد رسانده اند، در برابر ملت بزرگ ایران و در پیشگاه تاریخ جاودانه اش مسئولند و جوابگو. اینان، اگر به هنگام فروریزی این دستگاه ستمکاره دوزخی، زنده باشند باید که در برابر دادگاههای ملی از خود و از اتهام بسیار سنگینی که برشان وارد است، دفاع کنند و اگر بدان روز پر میمنت رخت به دیگر سرای کشیده باشند، رأی دادگاه تاریخ درباره شان صادر خواهد شد. این حکم عام شامل بر بسیار کسان است، از زنده و مرده و از جمله برای آقای عبدالکریم سروش.

آقای عبدالکریم سروش از جمله ستونهای متین جمهوری اسلامی بوده است و هست و در مقامات و مناصب گوناگون به بقا و برجائی نظام ولایت مطلقه فقیه کمکهای شایان رسانیده است. وی در دانشگاهها و در بسیاری جاها، با نامهای غریب و عجیب و دهان پرکن، ولی میان تهی و پوک، که وسیلههایی بوده اند و هستند برای فریفتن مردمان و ربودن گاه خرد و گاه خواسته آنان و تداوم بخشیدن به حکمروائی ظالمان، همچون «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، «نهضت وحدت حوزه و دانشگاه»... خدماتی «صادقانه» به نظام حاکم کرده است و، از این دیدگاه محکوم است و در جرائم و جنایتهای ملایان حکومتگر شریک مسلم و «پر و پا قرص».

شاید برخی را دل به رحم آید و بگویند بدان که نظریه پرداز «اسلامی» ما از زمره حاکمان شرع سنگدل و قضات جاهل دادگاههای جهنمی «انقلاب اسلامی» نبوده است - که چون درنده دهان آدمیخواره، هزاران ایرانی را با قساوت بهیمی و شقاوتی بی نظیر به دیار مرگ فرستادند - و عضوی از اعضای جوخه های آتش پر شماره «امام» شمرده نشده و از جمله عملی عذابی که قبیحترین و وحشیانه ترین و، در عین حال، دردناکترین شکنجه ها را به مردم ما، به دختران و پسران نوجوان و جوان ما، روا داشته اند و روا می دارند، به شمار نیامده است. راستی را که، دست کم تا آنجا که ما می دانیم، دامن آقای سروش از این پلیدیها مبرا است ولیک ارتکاب بزه و جنایت تنها به مباشرت متحقق نمی شود و گاه با «قلم معجز شیم» و «زبان کرامت بیان» هم می توان مرتکب جنایت شد و چه بسیاری کسان که بدین نهج دستشان به جنایات آلوده آمده است، جنایاتی هول انگیز. نظریه پرداز حزب نازی آلمان، آلفرد روزنبرگ، که نام نامبارکش در آغاز این مقالات به میان آمد، نه هرگز از طایفه دادرسان «دادگاههای خلق» روزگار هیتلر و هیتلریان بود (که پیشگامان «دادگاههای انقلاب اسلامی» به حساب می آیند) نه هرگز در کشتار یهودیان و کولیها و روسیان... و سوختن میلیونها انسان معصوم حاضر و ناظر بوده نه ظلم و پیداد فراوان و فزون اس. اس. های دون و تردامن را به چشم خود دیده، اما، چون در پایان جنگ جهانی دوم، دیوان بین المللی نورنبرگ برای رسیدگی به حساب آدمکشان و آدمسوزان و ویرانگران و غارتیان و حرامیان بر پای شد، این جناب نظریه پرداز در کنار بزرگترین و بی آبروترین جانیان و آدمکشان تاریخ بر کرسی اتهام نشست و به جرم جنایت علیه بشریت محکوم شد و بر سر دار رفت. نبایدمان از یاد رفت که اگر، به فرض محال، روزنبرگ در آن دادگاه، از نظر حقوقی، محکوم نمی شد، از دید اخلاقی، در افکار عمومی جهانیان، محکوم بود، محکوم ابدی و ملعون جاودان. «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت».

گفته ای است منسوب به لنین بدین مضمون که «خطا را مرزی است که چون از آن فراتر رفت دیگر خطا نیست،

خیانت است». ما را نمی‌نماید که آقای سروش در اینسوی مرز خط مانده باشد. بنگرید:

آقای دکتر، چون گله ای از سالوکان و اوباشان «حزب الله» به جلسه سخنرانش یورش آوردند و به رذالت و سفلیگی تام وی را از کرسی خطابه پائین کشیدند و مانع افاضتش شدند، به حق، سخت آزرده و نامه به زمین و زمان و خدا و پیغمبر و امام و از جمله به «مقام معظم رهبری» نوشت و شعرها و غزلها خواند و ناله‌ها سر داد و مویه‌ها آغازید و ضجه‌ها زد که، ای امان، ای دخیل! فرهنگ از کف بشد و دانش از هم پکاید. اما همین آقای دکتر سروش، به زمانی که جانوران «حزب الله»، در صحن دانشگاه، سر در پی استادان بزرگوار می‌نهادند و دشنامشان می‌دادند و ناسزایشان می‌گفتند، در مجلس اعلی و شکوهمند انقلاب فرهنگی، محترمانه نشسته بود و شاد خوارانه، با اندیشه ور سترگ و مورخ شهیر و فیلسوف نام آور حضرت شیخ اکبر بهرمانی (المشتر به علی اکبر هاشمی رفسنجانی و المعروف به «سردار سازندگی» و غیره و غیره)، بحث پیرامون عالم لاهوت و فحص اندر هورقلیا... می‌کرد و فالوده تناول می‌فرمود!

آن را که چنین نازک است و زودرنج باید همواره و همه جا چنین باشد گرفتیم،
تو نازک طبعی و طاقت نیاری گرائیهای مثنی دلق پوشان،

اما این نازک طبعی و بیطاقتی چرا تنها در مورد خود خویشتن است و دیگر مردمان از فراموش شدگان؟! بیت مشهور شیخ اجل به خاطر آمد و ایام کودکی که نصایح سعدی را به دلپذیری و دلپسندی می‌آموختندمان و با دلخوری و دلپری می‌آموختیم:

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!

بدین ملاک آقای دکتر سروش بایدمان بسیاری پرسشها را پاسخ گوید که از آن جمله اند: - بدان تلخ روزگاری که در جمهوری اسلامی، اندیشه وران نامدار و حتی اسلام شناسان سترگ را به اتهامهای واهی نوشتن اوراقی چند، سالها در سیاهچالهای «دانشگاه اوین» و تحت قیادت و استادی تنی چند «استاد ممتاز»، همچون حاج ماشاءالله قصاب، حاج اسدالله لاجوردی، حاج گچوئی... در شرائطی غیرانسانی، نگاه می‌داشتند و کتابهایی بیشمار را خمیر می‌کردند و کتابفروشیها را به آتش می‌کشیدند - و هنوز هم می‌کشند - حضرت فیلسوف مآبی ما در کجا بود و به کدام سوراخ خزیده بود که ازش صدائی و ندائی به گوش نمی‌رسید؟

- بدان تیره و تار روزهایی که استادان برجسته و بزرگوار و آزاده و به واقع ممتاز ما را، همچون زنده یادان عباس زریاب خونی، عبدالحسین زرین کوب، ذبیح الله صفا... که موجب فخر و آبروی دانشگاهها و مراکز پژوهشی ما می‌بودند، لشوش کمتر از وحوش، با تخفیف و خواری و با دشنام و شتم و هتک حرمت بسیار می‌رنجانند و می‌رمانند و از عرصه دانشگاهها به در می‌رانند و خانه نشینشان می‌ساختند و یا در به در دیار غربت می‌کردند، حکمت شعاری ما در کدام پستو آرمیده بود؟

- بدان زمان که متفکران دگراندیش فرزانه ایرانی را حکومتگران آلوده دامن، گروها گروه به دژخیمان خویش می‌سپردند - و هنوز هم می‌سپردند - حضرت حکمت مداری ما بر کدام مسند اعلی و کرسی معلی تکیه زده و در کدام گردهمائی و جلسه «بزرگان» تمرکیده بود و با چه گروه از «اندیشه وران اسلامی» همچون «آیت الله شیخ صادق خلخالی (محقق شهیر و پژوهشگر ژرف بین و نویسنده توانای زندگینامه «کوروش کبیر»)، ایضاً «آیت الله» محمدی گیلانی (کارگردان بلند اختر «شو» تلویزیونی)، باز هم ایضاً، «آیت الله» ریشهری و امثال و اشباه آنان فالوده

- بدان نکتبار زمانه ای که مزدوران فرومایه مندیبل بر سران، در جامعه شکنجه گران وزارت اطلاعات و «بازجویان عزیز» قوه، به اصطلاح، قضایه و همگیشان با عنوان «سربازان مخفی و گمنام امام زمان» - لقب مردم فریبی که روح الله خمینی به این قبیله شوخ چشم داده بود - دلاور گرد افتاده آزاده ای چون سعیدی سیرجانی را چندان به زیر شکنجه های جسمی و آزارهای طاقت کُش روحی نهادند تا، سرانجام، جام شهادت را نوشید (جام شهادت و نه «جام زهری» که یکی سرکشید و آکنده بود از ننگ و سرشکستگی و چرک و خون) حضرت مفسر مناقبی ما در کدام محفل پر جلال به افادت و افاضت سرگرم بود و درباره دیگر کشتگان تیغ جور «سربازان گمنام امام زمان»، همچون کشیش طاطاوس میکاتیلیان، میرعلاء، استاد نامدار دکتر احمد تفضلی، زلزاده، غفار حسینی ... چها فرمود؟ اینها، همگی، دانشی مردان می بودند و فرهنگ پرور مردمان. (۱۳)

ظاهراً، استادی، ذیفنونی، بدان اوقات، مصلحت خویش و نظام حکومتگر را در آن می دیده است که زبان در کشد و دهان در بندد و سکوت اختیار کند، چه وی در سویدای دل و کنه ضمیر، خمینی را منقادی سر به راه و ساکت و طاعتوری خموش بوده است - و هست - و حل و ذوب در وجود ذیجود «امام». فیلسوف ما، غرقه در خوف انگیز دریای «وضع موجود» (۱۴) است و دگرگونی آن - و آرامش دریای آدمیخواه - نمی طلبد، بل، می کوشد تا در بالاترین قلّه کوه امواج حکومتگری به شیوه امام قرار گیرد و بر همه مشرف باشد و خودی بنمایاند.

خدای را کسی همتی کند و از آقای دکتر سروش بپرسد و پاسخ گیرد که برای داعیه دار اندیشه و نظر و ساخت و پرداخت نظریه چه جای فخر و چه موجب مباهات است که از ارکان ساختار نظری و عملی نظامی باشد که از «نحاریر» آن یکی «آیت الله» شیخ صادق خلخالی - عجیب الخلقه شکمباره ای نامتعادل و پلیداندیش و گنجسته و خون آشام، بنا به اقاریر مؤکد و مکرر شخص خودش (۱۵) و بتیاره دزدی، بنا به اعلام همپالکیهایش (۱۶) - و از صنادید» آن «آیت الله» جدیدالتاسیس - شیخ اکبر بهرمانی معروف به هاشمی رفسنجانی - دروغزنی بی آرم و زراندوزی سیه کاسه و سیری ناپذیر که از «سباز و بفروشی»، در جمهوری اسلامی به ثروتی شگفت آور دست یافته است و سری در میان سرهای ثروتمندان تر از نخست جهان آورده است (۱۷) - و علی فلاحیان - که قرار بین المللی جلب و دستگیری در همه کلاترپها در سراسر جهان جزو «کارهای جاری» قرار دارد - و محسن رفیق دوست - کلاهدرداری که از پادوی حجره به مقام و ثروتی افسانه ای دست یافته و دهها کژ ترازوی گرسنه طبع دیگر، به قول شاعرمان یغمای جندقی «... کافر من اگر این طایفه دیندارانند!»

مقامی در میانه این طایفه و همراه با این گروه داشتن، و، سپس، دم از اندیشه و فرهنگ و آزاداندیشی زدن به مزاح و طیبت و ریشخند بیشتر می ماند. آنچه اینان بنیان نهاده اند نه معموره فرهنگ که درشتناک برهوت اندیشه است. دیدگان بفروغ این خفّاشان تلالو زیستن را نمی آرست دیدن و گوش به جیوه انباشته اینان را یارانی نیوشیدن الحان دلکش اندیشه نیست. آیا، به راستی می توان با اینان همراه و همسفر بود و، در عین حال، اندیشید؟ آیا نقشبند قضا چنین طرفه ای را پدیدار می تواند ساخت؟

اگر آقای سروش درست گفتار است و فلسفه اندیش، در این چه افتخاری می بیند که متکفل نظریه پردازی برای تحکیم مشنوم نظامی شود که بنیانش بر هتک و حرمت انسانهاست و بر تحقیر آدمیان و بنیانگذارش - آن «پیر جماران» که خون آلود شمشیر تیز و دو دم به کف داشت - بداندسان که دیدیم، به شوخ چشمی بانگ بر می آورد که مردم در حکم محجورانند و با صغارشان توفیری نیست؟

آقای سروش چگونه وجدان خویش را راضی می کند که عنصری از عناصر پدید آورنده نظامی باشد که خمیره اش را نادانی و خودبینی و قساوت پدید می آورد، نظامی که رهبرش ارتشی منظم و مجهز و وطنخواه را پاره پاره می سازد و با سر دادن اراجیفی تحت عنوان صدور انقلاب، دیوانه آدمیخواه ای را، به نام صدام، به طمع خام می اندازد و بر اثرش، کشوری نه که دو کشور را ویران می سازد و صدها هزار جوان و نوجوان را به بیهودگی به کشتن می دهد و با فریب به سوی بهشتشان می فرستد؟! گزارش آنچه خمینی و میراث خوارانش با ارتش و افسران پاکدامن ایرانی، در طول جنگ با عراق و پس از آن، کردند در مقابل روی ماست و از خواندنش «گریه آبی به رخ سوخته ما» می آورد. (۱۸)

«روشنفکر مذهبی» (۱۹) ما در «برج عاج» لرزان و پیزوری خود نشسته است و غافل و یا متغافل که در اطرافش چه می گذرد و حکومت «اسلامی» چه بلائی بر سر بینوا مردمان وطن می آورد. نمی بیند و یا نمی خواهد دید که ثروتها و فرصتها از دست ملت ایران می روند، مردم نه در درویشی اند که جانانشان را بهائی نیست. نفت را، به روشهایی مرموز و با قراردادهایی که نام «بیع متقابل» به آن می دهند و حتی خودیها، و از جمله نمایندگان مجلس شورای اسلامی، محرم برای آگاهی بر آنها نیستند و به داوری همه کارشناسان، به اطلاق، مضر به حال ایران و ایرانیند، با گرفتن «حق العمل» در حسابهای بانکی خارجی، به بیگانگان می فروشند، با خرید هواپیماهای اسقاط روسی و اوکراینی - که خود سازندگان و دارندگانشان به سبب ضعفهای فنی و ساختاری و کهنگی، آنها را به کناری نهاده اند و بر جایشان خریداران هواپیماهای ممالک باختری شده اند - نه تنها منابع مالی که جان ایرانیان را در معرض خطر می نهند و حوادث هواپیمائی اخیر ایران شاهدی انکار ناپذیر بر این مدعایند. (۲۰)

از مسائل مادی و از آنچه به دنیا و «جیفه دنیوی» ربط می یابد، و به یقین منظور نظر استادی نیست و فرود شأن وی است که بدانان پردازد، می گذریم و از آقای سروش می پرسیم که ارکان فکری و معنوی این نظامی که حضرتش بدان پای بند است و سر آن ندارد تا قانون اساسی اش را بازنگری کند، چه کرده اند و چه سخنان بدیع و نو و نغز آورده اند. اینان، هنوز پس از گذشت سده ها، افلاطون آتی را از فلوطین اسکندریائی - که در میانشان هم فاصله زمانی بسیار است - باز نشناخته اند و سخنان این را به آن و آن را به این نسبت می دهند. اینان چنان در جای و برجای مانده اند که روح اله خمینی - که در حوزه «علمیه» فلسفه درس می گفت - سقراط آتی را شاگرد داود نبی می انگارد!

در علوم طبیعی، اخیراً، «آیت الهی» که رئیس حوزه «علمیه» اصفهان است فرموده که «بسیاری از بچه هائی که در شبهای ژانویه در کشورهای غربی متولد می شوند ناقص الخلقه!» [هستند چون پدر و مادر آنها در شبهای ژانویه که عیدشان است شراب می خورند ...]. [بنا بر بررسیهای حضرت «آیت الله»، دوره بارداری زنان کشورهای غربی - که شراب می خورند - باید بیش از دوازده ماه و حدود سیزده ماه باشد چه اگر انعقاد نطفه در شب ژانویه صورت پذیرد، حمل نه در ماه ژانویه ای که به دنیا می آید، بلکه در ماه ژانویه سال بعد از آن باید تحقق یابد تا بتوان گفت «بچه هائی که در شبهای ژانویه ... متولد می شوند ...!». آیت الله، سپس، کشف بزرگی می کند و به جهانیان اعلام می دازد که سبب آن که پسر شیخ فضل الله نوری، در پای دار پدرش، شادی می کرده است و کف می زده، آن بوده که آن پسر را در نوزادی دایه ای که لاابالی می بوده و بغض علی می داشته، شیر داده است! (۲۱)

باز در علوم طبیعی، «آیت الله» شهید سید عبدالحسین دستغیب، به کالبد شکافی «علمی» دست می یازند و سخت

افادات می فرمایند و ریزه کاریها را به انام کم از انعام می نمایند و ازشان می خواهند که «دقت کن در آلت تناسلی» که همیشه قائم نیست. اگر آلت انسان [البته مراد انسان نرینه است] از استخوان بود همیشه قائم بود و اگر نائم [=خفته] بود چطور به رحم زن نطفه می رسید؟ طوری آلت را قرارداد که در موقع خود قائم شود ...!» (۲۲)، آفرین! از آقای دکتر سروش می پرسیم که آیا اندکی و بسیار اندکی احساس شرم به آدمی دست نمی دهد که با این «فیلسوفان» و این «دانشمندان» علوم طبیعی هم نشین و دمخور شود؟ آیا این اراجیف دانش است و معرفت که بداشتن آن تفاخر بتوان کرد؟

و اما فضیلت‌های آزادگی و آزادمنشی و آزاد اندیشی: آقای دکتر سروش گرچه گاه در «گوشه مخالف» می خواند اما، هرگز از «دستگاه» حکومت خارج نمی شود و در بساط چیده و گسترده این حکومت، که دین رسمیش اسلام است و مذهب مختار شیعه دوازده امامی، هر که نه بر این دین و نه بر این مذهب باشد مورد بيمهري است و برش گونه گون تبعیضهای قانونی و رفتاری و گفتاری روا. در جمهوری «اسلامی» که «مقام معظم رهبری» آن «ولی امر مسلمین جهان» - سراسر جهان - هست به مسلمانان سنی مذهب اجازت بنای مسجد جدید و مرمت مساجد موجود داده نمی شود. (۲۳) گاه مساجد ستیان ویران می شوند و وجوهی که اهل تسنن برای ساخت یا تعمیر مسجد جمع آوری کنند، به حیطة ضبط مقام حکومتی در می آیند. (۲۴) «... بیش از یک میلیون تن یعنی در تهران می زیند ... [و] هیچ مسجدی برای عبادتشان در این شهر یافت نمی شود» (۲۵) و دوندگیهای ستیان در راه تحصیل پروانه ای برای ساختن مسجدی در «ام القراء اسلام» - که تهران باشد - در بیست و دو سال گذشته به جانی نرسیده است. «چاپ کتابهای مربوط به مذاهب اهل تسنن ... قدغن ... است. (۲۶)

فیلسوف ما، «متون قدسی» را در این باره به چه نحو تفسیر و تأویل می فرماید و سکوت خویشتن را چگونه توجیه؟ از آن بدتر، شورای عالی انقلاب فرهنگی، که آقای دکتر سروش از صدرنشینانش به شمار است، یادداشتی محرمانه، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۹۱، صادر می کند و فرمان می دهد که بهائیان «... باید از دانشگاهها اخراج شوند یا در زمان انجام تشریفات پذیرش و یا به زمان تحصیل به محض آن که بهائی بودنشان آشکار شود» (۲۷) بهائیان، یهودیان و زردشتیان ایرانی از استخدام در دستگاهها و سازمانهای دولتی ممنوعند و محروم. (۲۸)

راستی را که آقای سروش درباره این ردیلتها و نامردمها چه می گوید و آیا در مذهب وی این اعمال قبیح از معاصی به شمار نیستند؟

فیلسوف والامقام ما، بنا بر قرائن و شواهدی که رفت، گریز پاست: از مواجهه با حقیقت می پرهیزد و می گریزد، به پس کوههای سر به کھکشان کشیده ترفع و استعلاء و خودبینی و رعونت، به پس ستیخ کوه قاف فریب می گریزد. وی را در سرشت نیامده که پشیمان شود و استغفاری کند و عذر تقصیر بیاورد و اقرار دارد که خطا کرده است. بودند و هستند کسانی از میان اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی که ندامت خویش را از آنچه کرده اند و از نا به کاریهای که شورای مذکور بروز داده است، یا مخلصانه و یا از آنجا که نمی بینند چیزی از عمر نکیبتار نظام «ولایت مطلقه فقیه» باقی مانده باشد، اعلام داشته اند و «حلالیت» طلبیده اند (۲۹) اما فیلسوف مقامی ما از اینان نیست. باری، سخن را آغازیدیم با بیتی از قائلانی، شاعری لفظ و حرآف و واژه دان و واژه پرداز و تیزگوی که «یک دهان دارد به پهنای فلک» در توصیف و تشریح و تمجید و تعریف و مدح و ثنا و اینک که از اینهمه بیدادی که در حق مردم و وطنمان می رود، در حق زن و مرد، در حق پیر و برنا، در حق استاد و شاگرد، در حق پژوهشگر و اندیشه ور و

نویسنده ... ، اندوهی برمان چیره شده است و بغض راه گلویمان را می فشرد و بر آنیم تا از زمین و از زمان از فلک و از ستاره و از خورشید، از هستی و از هستان ، گلایه آغازیم که «آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت»، به خاطر آمد که استادی، ذیفنونی، از زمره مدعیان شناخت پس پرده های اسرار است و از داعیه داران باور به جهانی دیگر، به روز رستاخیزی، به پرسشی، به پاسخی، به عدلی، به بادافرهی ... پس نیکوتر یافتم که غریو برداریم هموا با خواجه باریک اندیشان که :

دfter دانش ما جمله بشوید به می	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها بود
قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	کاین معامل به همه عیب نهان بیتا بود

پانویسها

- ۱- بنا بر مشهور، طایفه هائی از ترکمانان، به هنگام گریز از برابر دشمن، نعل اسب خویش را وارونه می کوبیدند تا ردیابان و پیگیران را بفریند و به بیراهه کشند.
- ۲- مراجعه شود به رساله جالب زیرین: پهلوان، دکتر چنگیز، «نگاهی دیگر به دوم خرداد»، (هامبورگ، انتشارات سنبله، مرداد ۱۳۷۹).
- ۳- آلفونس دو لامارتین (۱۷۹۰ تا ۱۸۶۹) شاعر رمانیک فرانسوی که شعرهای پر احساس و لبریز از جوش و خروش درونی و عاشقانه اش، بر دل ساده اندیش زنان طبقه خورده بورژوا سخت می نشست - و هنوز هم می نشیند.
- ۴- ملا محمد باقر مجلسی: ملاباشی دربار صفوی و صاحب کتاب ۲۶ جلدی «بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار» ...
- ۵- لوتروتسکی (۱۸۷۷ تا ۱۹۴۰) همکار و هم‌رزم انقلابی لنین، پایه گذار ارتش سرخ و مقتول به دست مأموران اعزامی از سوی رقیبش - استالین.
- ۶- جواد فاضل: روزنامه نویس و نویسنده ای که با نوشته های بازاری و داستانهای پیش پا افتاده عشقی و تحریک کننده خود جانی بزرگ در دل دختر بچه ها و پسر بچه های ایرانی سالهای ۲۰ و ۳۰ باز کرده بود.
- ۷- آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳ تا ۱۹۴۶) نظریه پرداز حزب نازی آلمان که از سوی دادگاه نورنبرگ به مرگ محکوم شد.
- ۸- ملا فلسفی، واعظ زبان به مزدی که هم مدحت و ثنائی محمد رضا شاه را به فراوانی گفته است و هم مجیز خمینی را بسیار خوانده. وی صاحب نظریه شهیر «مورچه ها شاه دارند پس ما هم شاه لازم داریم» است که به زمان قدرت شاه و در تأیید و تقویت و تشیید «موهبت الهی سلطنت» افاضه کرده بود! وی، بعد از پیروزی «انقلاب شکوهمند اسلامی»، ترهائی از همین قماش، در نعت و وصف «ولایت مطلقه فقیه» به هم رسید و رسید تا سالی چند پیش، نارسیده به رشاد و رستگاری، مرد.
- ۹- کارل پوپر، فیلسوف معاصر آلمانی که به امریکا مهاجرت کرد.
- ۱۰- مجله «روزگار نو»، چاپ پاریس، شماره ۱۹۰، آذرماه ۱۳۷۶، صفحه های ۳۲ تا ۳۴.
- ۱۱- روزنامه «کیهان» چاپ لندن، شماره ۶۸۷، مورخ ۱۳۷۶/۹/۲۷ برابر با ۱۳۷۶/۱۲/۱۸.
- ۱۲- پیر قصه گوی شاهنامه خوان شهر ما (که پس از گذشت دهه ها، هنوز صدای زنگدار و پر صلابت و آهنگین و جمله های پر طنطنه و موزون و جذابش در گوشم هست و حرکتهای سنجیده و بهادرانه دست و بازو و سر و گردن و گردشها و چرخشهای پهلوانانه و به جای خندنگ قامتش در برابر نظرم) چون در نقل داستان دل انگیز «بیژن و منیژه» بدانجا می رسید که رستم جهان پهلوان، برای رهائی بیژن می رود - در جامه بازرگانان - و به قصد فریب خیرچینان خصم، عزم و راه و مقصد

خویش را نه به درست اعلام می دارد، دستی بر هم می کوپید سخت، تا مستعلمان مجذوب از خلسه اندیشیدن به عشق پر جلال دو دل داده و از لذت خاموشی تعمق در جوانمردی تهمتن به بیرون آیند و حال و وضع رویداد و زمینه پشرفت قصه را درست دریابند و به روند افسانه دل آویزند و در همانحال با لحن و آوانی خوش گیرا و رسا می سرود و می خوانند که «چپ آوازه افکنند و از راست شد».

چندی پیش، نظریه پرداز «اسلامی» ما، بدان سودا که بیشتر چپ آوازه کند و بهتر از راست شود، گرد و خاکی کرد و استادان «حوزه» و مدرسان «حزوی» را به شرکت در مباحثه و گفتگویی تلویزیونی با خویشان فرا خواند. از نقیبان و صدور «حوزه» کسی وی را به جد نگرفت و لیبکی به دعوتش نگفت - چه او را، به هر تقدیر، دست آموز خویش می دانند و کبوتر «پر فیچی» حرم - و تنها یک تن، با تکبری باور ناکردنی و تبختری موفور، به او، یعنی به آقای دکتر سروش، گوشزد کرد و تذکار داد که هر گاه مشکلی و پرسشی و مسأله ای داشته باشد، می تواند استدعای شرفیابی به حضور فقیهان کند و چون این فیض عظمی وی را نصیب افتاد، می تواند مطلب خود را به عرض رساند، گشادی طلبد، پاسخ گیرد و، بالفور، مرخص شود. والسلام! از ماقع، از یاران یکی را دل بر سروش بسوخت، به عیدمان حوالتش کردم:

«شیعی از مسجد رفت، نام صحابه دید بر دیوار نوشته. خواست که خیار نام ابوبکر و عمر اندازد، بر نام علی افتاد. سخت برنجید و گفت: تو که پهلوی اینان نشینی سزای تو این باشد». (کلیات عبید زاکانی، تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی، چاپ تهران، ۱۳۳۲، صفحه ۱۰۳)

۱۳- آقای احمد ابراهیمی، دبیر روابط بین المللی انجمن قلم ایران (در تبعید)، در مقاله ای که برای کمیسیون حقوق بشر پارلمان انگلستان تهیه کرده است، می نویسد: آقای سروش را «... از زمره ناراضیان ... نمی توان شناخت ... او هرگز، حتی به تلویح، قساوتهائی را که رژیم مرتکب شده است مورد انتقاد قرار نداده و به ویژه از اعتراض به زندانی کردن و مرگ آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی در زندان جمهوری اسلامی، ظفره رفته است». فصلنامه «حقوق بشر»، چاپ برلین، شماره ۴۰، بهار ۱۳۷۶، صفحه ۳۲. Status Quo - ۱۴

۱۵- نگاه شود به: خلخال، آیت الله حاج شیخ صادق؛ «خطرات آیت الله خلخال»، (تهران، نشر سایه، بهار ۱۳۸۰) چاپ سوم. عنایت شود که لقب دشمن شکن «آیت الله» را خود نویسنده فروتن در عنوان کتابش برای خویشان آورده است. «تا کور شود هر آن که نتواند دید!»

جالب است که روح الله خمینی از عدم تعادل صادق خلخال آگاه بوده است و در نامه خویش به وی، مورخ ۵ ذی الحجه ۱۳۸۹، «ناراحتی اعصاب» او را بالصراحه به خود وی گوشزد می کند (صفحه ۲۷ «خطرات آیت الله خلخال») و با همه این احوال، او را در آن نامه و دیگر نامه ها «عماد الاعلام» - تکیه گاه نامداران - و «ثقة الاسلام» - مورد وثوق اسلام - و «قدوة الاعلام» - پیشوای نام آوران - و «ملاذالنام» - پناهگاه مردمان - ... می نامد و، سپس، در راه تحکیم قدرت خود و زهر چشم گرفتن از همگان، جان و شرف و مال مردمان را به عقل مریض و رای نالتوار و دست کج وی - به شرح پانویس شماره ۱۶ - می سپارد.

۱۶- سعید رجائی خراسانی، سفیر پیشین جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد و نماینده مجلس شورای اسلامی، که به اعتبار مقامات و مناصبش باید از مقیمان حلقه درونی حکمروائی جمهوری اسلامی به شمارش آورد، در مصاحبه مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۹۶ با سازمان دیده بان حقوق بشر اعلام می دارد که شیخ صادق خلخال «... بنا بر گواهی اسناد ... دزد است». نگاه شود به: فصلنامه «حقوق بشر»، چاپ برلین، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۷۵، صفحه ۱۵.

۱۷- دو روزنامه صاحب اعتبار جهانی، یکی فرانسوی و دیگری امریکائی، حجم دارائیهای اکبر بهرمانی را بدان میزان برآورد کرده اند که وی را، در فهرست ثروتمندان روزگار، در مقام چهل و هفتم جای داده اند. حضرتش نیز این خبر را نه تکذیب کرده و نه از روزنامه های برآورد کننده به دادگاههای ذیصلاح شکایت برده است. پوشیده بر کس نیست که اگر

روزنامه ها نادرست نوشته بودند - آن هم روزنامه هائی ثروتمند بدانسان که آن دو هستند - شیخ بهرمانی و وکیلانش، برای سر کینسه کردن روزنامه های «مفتری» هم که شده، راهی دادگاه می شدند.

۱۸- «ارزیابیها و گواهیها به مناسبت بیست و یکمین سالگرد جنگ ایران و عراق»، از حمید احمدی، مدیر مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران، برلین، به نقل از روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره های ۸۷۹ مورخ ۱۸/۱۰/۲۰۰۱ و ۸۹۱ مورخ ۲۴/۱/۲۰۰۲.

۱۹- کمینه نظر خویشان را پیرامون ترکیب ناساز و ناسازگار، و به قول مردم مدرسه «لایتچسبک»، «روشنفکر مذهبی» در مقاله ای تحت عنوان «تخم مرغ غاز!»، در روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۷۰۹ مورخ ۱۴/۳/۱۳۷۳ برابر با ۴/۶/۱۹۹۸، بیان داشته است و آن را، به کوتاه سخن، «تخم مرغ» غاز دانسته!

۲۰- مجله «گزارش» چاپ تهران - که از سوی ملایان توقیف شد و آقای دکتر سروش آزاد اندیش لب به اعتراضی جهت توقیف آن و دهها نشریه دیگر کشور نگشود - در شماره خرداد ماه ۱۳۸۰، صفحه های ۲۲ تا ۲۹، ناپاکیهای خلیده در خرید این هواپیماها را نیک می نماید و گزارش کارشناسان هوشمند و درستکار و با وجدان ایرانی را که، به اصرار و ابرام، خرید چنین ابزارهای مرگ را، به دلایل گوناگون فنی و اقتصادی، منع و نهی می کردند، چاپ کرده است. اما گردانندگان جمهوری اسلامی برای آن گزارشها تره هم خورد نفرمودند!

۲۱- روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۸۹ مورخ ۲۰/۱۰/۱۳۸۰ برابر با ۲۰/۱/۲۰۰۲

۲۲- دستغیب، سید عبدالحمین، «معراج»، (محل نشر نامعلوم، انتشارات هلال، پانیز ۱۳۷۵) صفحه ۱۵۸. کتاب از بس در هم است، در صفحه نخست «انتشارات ناس» به عنوان ناشر معرفی شده است!.

۲۳- گزارش نیمه نخست سال ۲۰۰۱ موریس کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد برای بررسی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران، سند شماره A/56/278، مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورخ ۱۰ اوت ۲۰۰۱، بند ۷۴.

۲۴- هیکس، الهه؛ «اقلیتهای مذهبی و نژادی - تبعیض در قانون و در عمل»، گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر، فصلنامه «حقوق بشر» چاپ برلین، شماره ۴۳، زمستان ۱۳۷۶، صفحه ۲۶.

۲۵- منبع اخیر، همان صفحه. ۲۶- منبع اخیر، همان صفحه. ۲۷- منبع اخیر، صفحه ۲۲.

۲۸- گزارش موریس کاپیتورن، به شرح پانویس شماره ۲۳ فوق، بندهای ۷۶، ۷۹ و ۸۰.

۲۹- آقای دکتر صادق زیباکلام، استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. در مصاحبه ای با نشریه ای چاپ تهران، بی پرده و به صداقت، از بیدادهائی نام برده است و بدانها اذعان کرده، که شورای عالی انقلاب فرهنگی در حق بزرگان و گردان نام آور فرهنگ و ثقافت و ادب ایران روا داشته است. وی، که به عنوان عضوی از اعضای شورای موصوف، سهمی و نقشی در این نامردمیها برای خویشان می بیند، تا آن حد قنوت و جوانمردی از خود آشکار می سازد که از بیداد دیدگان «حلائیث» طلبد. («کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۷۷). درود بر او!



دو نوع فساد یافت میشود: یکی هنگامی که ملت قوانین را زیر پا میگذارد و دیگری هنگامی که قوانین، حقوق ملت را لگدمال میسازد. علاج دومی بمراتب مشکل تر است زیرا که درد از خود دوی درد ناشی است.

مونتسکیو

جهان اسلامی هیچ وقت جهان ما نبوده است، آنگونه که برای عربهاست ما همواره ایرانی مانده ایم

داریوش همایون

آنان که ۱۱ سپتامبر را آغاز دوره تازه ای می دانند حتا اگر مبالغه کنند حق دارند ۱۱ سپتامبر را اگر هم نباشد می باید آغاز دوره دیگری کرد. نمی باید گذاشت بیداری بر خطری که جهان را تهدید می کند و اراده جنگیدن با آن کاستی گیرد. ما به عنوان نیروئی که برای نوسازندگی فرهنگ و جامعه خود پیکار می کنیم در جنگی که برای ریشه کنی تروریسم بین المللی درگرفته است سود مستقیم داریم.

تروریسم بین المللی نام دیگر بنیادگرایی یا احیاءگرایی اسلامی است - جنبشی که از دو سده پیش، بیشتر به زور، در پی پاک کردن جهان اسلام از نفوذ فرهنگ باختری و باز آوردن عصر طلایی اسلام یا دوران کشورگشایی اعراب بوده است. تنها سرچشمه دیگر تروریسم بین المللی مافیای مواد مخدر است که هنوز مستقیماً در این زمینه فعال نشده است. هزاران تروریست، پرورش یافتگان آموزشگاهها و رسانه هائی که توده های میلیونی اسلامی را برای زیستن در بینوائی مادی و فرهنگی آماده می کنند و بجای هر احساس مسئولیت و خواست بهروزی، «پوش خوشبختی»، یا کینه به دیگران بار می آورند، آماده اند جان خود را برای نابودی آن دیگران فدا کنند. هستی هائی که هیچ سودی حتا برای خودشان ندارند هستی دیگران را به رایگان بر باد می دهند.

ایرانیان با این تروریسم سر و کار دیرینه دارند. نخستین گروه تروریستی اسلامی پس از اخوان المسلمون مصر در ایران پایه گذاری شد (فدائیان اسلام) و نخستین کشتار جمعی تروریستهای اسلامی، بیست و چهار سال پیش از مرکز بازرگانی جهانی نیویورک در سینما رکس آبادان روی داد. تروریسم اسلامی در ابعاد و صورت کنونیش با گروگانگیری دیپلماتهای آمریکائی در تهران آغاز گردید و در بیست و دو ساله گذشته رژیم آخوندی در بسیاری از پر کشتارترین حملات تروریستی، مستقیم و غیرمستقیم دست داشته است. تروریسم بین المللی سالها پیش از طالبان نخستین بار در ایران به قدرت رسید و جمهوری اسلامی هنوز بزرگترین دولت پشتیبان تروریسم بشمار می رود. امروز تروریستها و پشتیبانان شان هر کدام به نوبت و به شیوه خود زیر فشارند.

جمهوری اسلامی در ۱۱ سپتامبر دستی نداشت و اکنون کسی با آن کاری ندارد. ولی نمی توان تصور کرد که پیکار جهانی ضد تروریسم در جبهه نظامی یا به مرزهای افغانستان محدود بماند. تا پای تروریسم رژیم در خاورمیانه بریده نشود ائتلاف ضد تروریستی دست بردار نخواهد بود و ادامه برنامه تسلیحات اتمی آن فوریت بیشتری به این رویارویی خواهد داد. پس از تهدید آشکار مرد نیرومند رژیم به افکندن بمب اتمی اسلامی بر اسرائیل، ذینفع ترین «لایپی» های جمهوری اسلامی نیز سپیدکاری روی واقعی آن را دشوار خواهند یافت. وظیفه ماست که مأموریت آنان را دشوارتر سازیم.

دنیا نیز می باید مانند مردم ایران به این نتیجه برسد که پیکار قدرت در حکومت به هر جا که می توانست کشیده است و انتظارات بیشتری از آن نمی توان داشت. رقابت دو گروه نابرابر هواداران ولایت فقیه، یکی پر قدرت و

مصمم، و دیگری کم توان و بی جرئت، نومییدی همگانی را بیار آورده است. بهترین عناصر جنبش دوم خرداد در زندان از سوی یاران نیمه راه رها شده اند. جناح سرکوبگر در کار باز گرفتن مواضع از دست داده است و اگر جمهوری اسلامی تا انتخابات بعدی نباید بقایای دوم خرداد را هم در میان سرخوردگی عمومی بر خواهد چید.

متقاعد کردن غرب به بهبودی امیدواری به دوم خرداد با استدلال های متداول پاره ای مخالفان که سیاست را با شعبده اشتباه می گیرند میسر نیست. ذهن پیچیده و کار کرده غربی را نمی توان به کوره راههای عاطفی ایرانی که جهان را بازیچه می گیرد و خود بیشتر بازیچه جهان است کشید. سیاستگر و روشنفکر غربی، رویدادها و دگرگشتها را با ابزارهای جامعه شناسی و نه تئاتری می سنجد. اصرار بر اینکه دنیا پنج شش سال در ایران تماشاگر بازی آخوندهای حیلہ گر بوده است هر چه هم بر دلهای ما خوشایند افتد، بخش با اعتبارتر سخن ما را سست خواهد کرد. در ایران ما با شکست پیکار اصلاحات از درون نظام روبرو هستیم که چندگاهی ممکن می نمود و ما نیز به عنوان مخالفان هر رنگ و درونه مذهبی در زندگی سیاسی جامعه خود، بهر اندازه پیشرفت آن خرسند می بودیم و آن را به حال پیکار خود سودمند می یافتیم.

اکنون موازنه نیروهای حکومتی بطور قاطع به سود مافیای حزب الهی است. پدر خوانده اصلی مافیا و سیاستگزار آن در شورای مصلحت ... در کار آن است که ساعت را به پیش از دوم خرداد برگرداند. او برای ناممکن کردن برقراری رابطه با آمریکا بدست رئیس جمهوری کنونی، و نیز جلوگیری از روند صلح اسرائیل و فلسطین، امنیت ایران را با تهدید اتمی صریح خود به خطر افکند؛ که نشان می دهد پیکار قدرت چه اندازه جدی است و یک طرف در این پیکار تا کجا حاضر است برود. سازندگان افکار عمومی و سیاستگران در غرب اگر هم تا کنون به چنین نتیجه ای نرسیده باشند دیر یا زود خواهند رسید و ما با چنین نگرش و استدلالی بهتر می توانیم توهمات آنان را کوتاھتر کنیم.

جنگ ریشه کنی تروریسم بین المللی که دامنه اش به ایران نیز خواهد رسید، و ما نمی باید بگذاریم به حمله به خاک ایران بکشد، بر جنبه فرهنگی پیکار ما تأکید می گذارد. ایران به عنوان یک کشور جهان سومی، خاورمیانه ای و اسلامی، خود را در حدودی در گیر این جنگ می یابد. تروریسم اسلامی یک پدیده جهان سومی؛ خاورمیانه ای و اسلامی است.

مسئله ایران را نیز در همین سه صفت می باید جستجو کرد. ما در چنین وضع تأسف آوریم زیرا با روحیه جهان سومی می اندیشیم، با معیارهای خاورمیانه ای زندگی می کنیم و اجازه داده ایم که جامعه ما با صفت اسلامی تعریف شود. نگرش و ارزشهای ما جهان سومی و خاورمیانه ای و اسلامی است و همینیم که بوده ایم. اگر می خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدرآئیم می باید حتا اگر جغرافیامان را نمیتوانیم دست بزینم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.

جهان سومی بودن واژه دیگری برای واپسماندگی است. آنها که در دهه پنجاه اصطلاح سه جهان را سکه زدند حق داشتند. جهان غرب، جهان اول بود که پیشرفت در آن نه یک امر اکتسابی، نه نتیجه سیاست ها و تصمیم های یک گروه یا دوره معین، بلکه امری ذاتی بود که از کارکرد عادی جامعه بر می خاست. جهان بینی مردمان، سازمان اجتماعی، و نظام سیاسی در خدمت آن بود. جهان دوم، سرزمینهای پشت پرده های گوناگون (آهین، نشین ...)

کشورهای پیشرفته ای بودند که به رغم خود توسعه می یافتند. سیاست های از بالا و اقتصاد فرماندهی و شبکه سرکوبگری، آنها را در مسیرهای تعیین شده چنان پیش می راند که همزمان بهر دو جهان بالا و پائین خود شباهت می یافتند. (از ۱۵ هزار تلفات سربازان شوروی در جنگ ده ساله افغانستان تنها دو درصد به تیر دشمن و دیگران از بیماری جان دادند. بهداشت و سطح زندگی در کشوری که شعر مسعود سعد را به یاد می آورد «زی زهره برده دست و به مه برنهاده پای» با هر کشور بهتر جهان سومی پهلو می زد؛ و فساد به پایه ای می رسید که آمریکائیان بخشی از سلاحهای مجاهدین را از ارتش اشغالی شوروی می خریدند - رکوردی در حد بدترین جهان سومی ها.) جهان سوم به ماندگان از کاروان گفته می شد. جامعه هائی که در صورت به پیشرفته تران مانده می شدند و در باطن در گلزار قرون وسطائی خود مانده بودند، و همچون بسیاری آفریقائیان و خاورمیانه ایها - بدتر از همه خود ما - فروتر می رفتند. سرزمینهای زندانی سنتها و گذشته های دست برداشتنی و عاداتهای ذهنی که تارهای عنکبوت را بر گردشان استوارتر میکرد. جهان سومی، قربانی و ستم دیده بود، بی هیچ کوتاهی و گناه، ستمدیدیگیش به آشنائیش با غرب بر می گشت، غرب زورمند زورگو که میخواست شیوه زندگی او را تغییر دهد، و منابعش را بهره برداری کند. اما شیوه زندگی او سراسر به زورگویی، و به توازن دقیقی میان مرگ همیشه حاضر و زندگی بی بنیاد بستگی می داشت و منابعش بیشتر بیهوده افتاده بود. غرب آزادی او را میگرفت که در چنگ اقلیتهای فرمانروایش نیز از آن بهره ای نمی داشت.

برخورد با قدرت های استعماری، جهان سوم را متوجه واپسماندگی خود کرد. ولی مسئولیت این واپسماندگی بزودی به گردن همان قدرتهائی انداخته شد که به ملاحظه منافع خود در کار نوسازندگی کشورهای جهان سومی بودند. (انگلستان از میان قدرتهای استعماری، روشنرایانه ترین سیاست ها را داشت و مستعمرات آن در فردای استقلال، از زیر ساختهای آموزشی و حقوقی تکامل یافته تر و سازمانهای مدنی گسترده تری برخوردار بودند.) واپسماندگی مستعمرات ریشه های هزار ساله داشت و اصلاً به سبب ناتوانی خود مغلوب شده بودند؛ ولی برای جامعه هائی که با فریافت مسئولیت بیگانه بودند آسانتر می بود که رابطه را وارونه کنند. از میان این کشورها چند تائی هشیاری بیشتر نشان دادند و فرصت را برای رساندن خود به غرب غنیمت شمردند. بقیه هر چه گذشت به قدرت مشیت آسای غرب بیشتر چسبیدند و خود را عروسک خیمه شب بازی هر روزی آن دانستند و ساختند.

اندیشه آزادی، جهان سومی را رها نمی کرد: آزادی از قدرت استعماری، و آزادی به مفهومی که از غرب می آموختند. اما این پوش آزادی با اقتدارگرایی سنتی می آمیخت. رهبران آزادی در برابر توده های ناآگاه خود همان ناشکیبائی مدیران غربی را نشان می دادند و توده ها آماده بودند که به آزادی از استعمار بسنده کنند. آزادخواهی عموماً در همان فردای پیروز پیکار ضد استعماری پایان می یافت. پیکار با امپریالیسم نشان خود را بر فرایند سیاسی پس از پیروزی می گذاشت. سازش ناپذیری و بهره گیری از عواطف برانگیخته به بالاترین درجه، که در پیکار ضد امپریالیستی سودمند افتاده بود هنجار (نرم) پیکار سیاسی متفاوت پس از امپریالیسم نیز گردید.

ما در ایران با صورت اسلامی و خاورمیانه ای جهان سوم سرو کار داریم. اسلامی بودن جامعه پیشاپیش به معنای داشتن تصور بسیار محدودی از آزادی و مسئولیت فردی است که با یکدیگر می آیند. به عنوان یک جامعه اسلامی و نه جامعه ای از مردمانی که بیشترشان مسلمان اند، ما در فضای سیاسی بسته تری بسر می بریم. جامعه مذهبی،

جامعه تقدیس شده است - فساد در آن بهر درجه معمول چنین جامعه هائی برسد. نظام ارزشها و نهادهای ریشه دار آنها را زیر نور اندیشه آزاد نمی توان برد. جامعه اسلامی در هر مرحله ای باشد بالقوه یک عنصر آخر الزمانی نیرومند در آن هست. سرنوشت از پیش تعیین شده ای دارد؛ آینده و رستگاری نهائیش در بازگشت به گذشته ای است که بالاتر از هرچه بوده است و خواهد بود. همواره یک جایگزین با اعتبار، برتر از همه، برای هر جهان بینی و سیاست شکست خورده در ژرفای جامعه هست.

جامعه اسلامی در جهان سومی بودنش بابر جرات از دیگران است. اگر در یک جامعه جهان سومی، نظام ارزشها و باورها راه بر پیشرفت می گیرند، جامعه اسلامی مقررات تقدیس شده اش را نیز بویژه در زمینه حیاتی حقوق بشر بر آن می افزاید. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را بهر جا می تواند برساند ولی به مدرنیته نخواهد رسانید. از دهه هشتاد سده نوزدهم کوشش اندیشوران اسلامی از هر رنگ برای آشتی دادن مدرنیته و شریعت بیهوده مانده است، می توان با ندیده گرفتن این و کش دادن آن، مشکل لحظه را حل کرد ولی هیچکس نتوانسته است یک پایه تئوریک برای مدرنیته در اسلام بیابد. (نظریه قبض و بسط شریعت که تازه ترین دست و پا زدن در این میدان است تنها زمینه ای برای بررسیهای اسلام شناسان فراهم کرد و در دانشگاههای غربی برد بیشتری از جامعه و سیاست ایران یافت.) مدرن کردن اسلام، آرزوی محال کسانی که بن بست را می بینند و باز همان جا می ایستند، مانده است.

یک مشکل دیگر جامعه اسلامی، احساس برتری است که دگرگونی را نه تنها نالازم بلکه ناپسند می نماید. جهان سومیان دیگر می دانند که می باید بر راه رسم غرب بروند و نمی توانند، آنها اگر با غرب دشمنی هم داشته باشند به دلیل متفاوت بودنش نیست. دل بستگی شان به ارزشها و سنتهای خود ژرف و دست و پا گیر است، ولی کمتر به تفاخر می کشد. در جامعه اسلامی یک رگه نیرو مند رقابت با تمدن غربی از همان نخستین برخوردها، جنبش تجدد خواهی را مانع شد و به براه افکند. پس از آنکه دریافتند ایستادگی بیهوده است و چاره ای جز گرفتن از غرب نیست به اقتباس از غرب پرداختند؛ ولی برای آنکه بهتر بتوانند در برابر خیزاب غربی شدن دیواری بکشند و از ارزشهای برتر خود دفاع کنند. بحران پایان ناپذیر مدرنیته در جامعه های اسلامی، تلاش محکوم به شکست دگرگون شدن برای همانگونه ماندن بوده است.

همه استدلال ها در لزوم اقتباس جنبه های سودمند تمدن غرب در عین نگرهبانی سنتها و ارزشهای اصیل، و یکی دانستن هویت ملی با آن سنتها و ارزشها، از همین احساس برتری بر می خاست. می دیدند که واپس افتاده اند و از عهده بر نمی آیند ولی دست از آنچه در درجه اول مسئول واپس ماندگی شان بود بر نمی داشتند. از تمدن برتر، که از خوار شمردنش خسته نمی شدند، اسباب مادیش را می گرفتند تا بر ضد ارزشهایی که آن تمدن و اسباب را ممکن ساخته بود بکار برند.

جهان سومی و جزئی از جهان اسلامی بودن را خاورمیانه ای بودن چنان تکمیل می کند که از احساس طغیان گریزی نمی ماند. خاورمیانه بیش از یک تعریف نامشخص جغرافیائی است. خاورمیانه هم مانند جهان سوم یک حالت ذهنی است. خاورمیانه ای اگر هم مسلمان و عرب نباشد به غرب ستیزی، بویژه آمریکا ستیزی و یهود ستیزی که بر آن سرپوش ضد صهیونیسم می گذارند، شناخته است. او اگر هم انگشتی بر ضد غرب تکان ندهد از تاریخ خود - تاریخی که مانند همه جهان بینی او «سوپرکتیو» و گزینشی است - احساس دشمنی به غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که کهن ترین و پیچیده ترین کشاکش جهان است او را یکسویه و یکپارچه ضد

اسرائیلی، و تقریباً بنا بر تعریف، ضد یهودی کرده است. حالت مظلوم و قربانی جهان سومیش با احساس مظلومیت و قربانی بودن اسلامی و خاورمیانه ای تقویت شده است. او هیچ مسئولیتی ندارد و از بابت شوربختی خود طلبکار دیگران است. اروپا، غرب، آمریکا، اسرائیل، امپریالیسم، سرمایه داری، شرکت های چند ملیتی، و اکنون جهانگرایی، مسئول گرفتاریهای اویند - اگر چه آن گرفتاریها و ریشه هایشان به دهه ها و سده های پیش برگردد. هر رویدادی در جهان، بویژه اگر فاجعه آمیز باشد، به دست و اشاره آنهاست (چند درصد مردم در خاورمیانه، ۱۱ سپتامبر را کار خود آمریکا و اسرائیل نمی دانند یا به اصلت نوار بن لادن باور دارند؟) طبع آسان پسند خاورمیانه ای رفتن به ژرفا و رسیدن به بلندا را دشوار، اگر نه ناممکن می سازد.

ذهنی که نمی تواند درباره دین، با همه پنجه ای که بر سراسر زندگی مادی و معنوی جامعه انداخته است، به آزادی بیندیشد؛ و سیاسی که همه اش توطئه و مظلومیت است؛ و فضای «انتلکتوئلی» که با شعار و دروغ و نیمه حقیقت آغشته است؛ چه برای والائی اندیشه و عمل می گذارد؟ برای رسیدن به والائی می باید توانائی برنورفت از عاداتهای ذهنی و خرد متعارف و مدهای روز را یافت؛ ولی فرهنگی که شهادت را بالاترین ارزشها کرده است از شهامت بی بهره است؛ از بیرون شدن از متعارف می هراسد. روشنفکر در این فرهنگ با حکومتش آسانتر در می افتد تا با همکناش. اگر مال اندوزی، انحراف سیاستگران چنین جامعه هائی است عوامزدگی، انحراف روشنفکران آن است (هر دو گروه می توانند در صورت لزوم از یکدیگر تقلید هم بکنند).

ما بر رویهم در این سه جهان زیست می کنیم و همراه هر سه به پایان راه رسیده ایم، حال و روز ما نیاز به «شرح خون جگر» ندارد. جهانهای ما نیز در تشنجات بحران «گذار»ند. جهان سوم که در آفریقای سیاه کامل ترین تعریفش را می یابد با ناامیدی هراس آور موقعیت خود روبروست. ادامه شیوه ها و روحیه های جهان سومی، فاجعه هائی مانند سومالی (که کابینه هشاد نفری آن به تازگی استعفا کرد) یا کنگو (که حکومتش با نیروهای اشغالی کشورهای همسایه در غارت منابع ملی در مسابقه است) یا زیمبابوه (یکی از پایتخت های آفریقای «ایدز» جهان) را گسترده تر خواهد کرد.

جهان اسلامی در واپسین ایستادگی خود در برابر مدرنیته، کارش به ولایت فقیه و طالبان و بن لادن کشیده است. جمهوری اسلامی در ایران کمر آن را از نظر سیاسی شکست. اکنون در افغانستان کمر آن از نظر نظامی شکسته است. اسلام به عنوان دینی که با وجدانیات افراد سر و کار دارد آینده خود را خواهد داشت؛ اما دیگر به عنوان یک تمدن نمی تواند غرب را چالش کند. اسلام بطور روزافزون، پناهگاه رژیم های فاسد دیکتاتوری است که مار بنیادگرایی را در آستین می پرورند.

در خاورمیانه ترکیب محافظه کاری، سودازدگی (ابسیون) فلسطین، و اسلام به عنوان هویت ملی، جامعه های هر چه بیشتری را دارد به بنیادگرایی محکوم می کند.

ما در این سه جهان بیگانه ایم. جامعه ما به پایه ای از پیشرفت رسیده است که باید بتواند معنی مسئولیت را بفهمد؛ اسلام را در سیاست و اداره جامعه راه ندهد؛ و از گیر سیاستهای خاورمیانه ای رها شود. باشنده این سه جهان بودن به ما جز فروتر رفتن در سطح های پائین تر تمدن جهانی نداده است. ما سزوار زندگی بهتری هستیم و

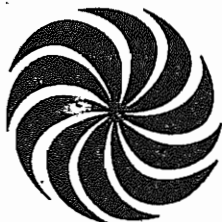
اجباری نداریم که خود را در سطح این مردمان نگهداریم. جهان سوم می تواند همچنان در ستهای خود دست و پا بزند و رستگارش را عقب تر بپندازد؛ جهان اسلامی می تواند به اسلام به عنوان هویت ملی و جایگزین استراتژیهای شکست خورده خود بنگرد و واپس ماندگیش را ژرفتر سازد. خاورمیانه ای می تواند هر چه بخواهد مسئولیت کاستی های خواری آور سیاست و فرهنگ خود را به گردن آمریکا و اسرائیل بپندازد و آینده خود را گروگان مسئله فلسطین کند.

ما دیگر نمی خواهیم با این ملتها یکی شناخته شویم؛ نمی خواهیم جهان سوم معیار پیشرفت ما، جهان اسلام تعریف کننده فرهنگ ما، و خاورمیانه چهارچوب سیاسی ما باشد. هویت ملی ما به هیچ بخشی از فرهنگ ما بستگی ندارد، ما در این فرهنگ می توانیم و می باید بسیار دست ببریم و کمترین باکی در زمینه هویت نداشته باشیم. آنها که باشند سه جهان ما نیستند پیوسته در کار بازنگری و نوسازی فرهنگ خویشند و هویت شان نیز آسیبی نمی بیند. فلسطین به ما مربوط نیست و ما هیچ بدهی به فلسطینی و عرب نداریم. به قول فرخی «جهان پر شغب و شور» است و دلیلی ندارد که در این میان فلسطین مهمترین مسئله ما باشد. اصلاً ملتی که جوانانش کلیه خود را می فروشند و پدران، فرزندان شان را، از کجای خودش می تواند برای کمک به این و آن بزند؟

آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان یک شیوه زندگی، و نه یک رابطه شخصی با آفریننده جهان. ما می باید جهان اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از جهان اولیها کم نداریم. ایرانی هر جا باشد به محض آنکه به ابزارهای فرهنگی غرب دست می یابد خود را به غربیان می رساند. ما از بسیاری جهان سومی ها سبکبارتریم. جهان اسلامی هیچ وقت جهان ما نبوده است. آنگونه که برای عربهاست. ما همواره ایرانی مانده ایم و نه آن دو بیست سال تاراج و کشتن و ویرانی را فراموش کرده ایم و نه هزار و پانصد سال پیش از آن را. اسلام دین بسیاری از ما هست؛ ولی موجودیت ما نیست. ما با عربها بیش از آن تفاوت داریم. موضوع برتری و فروتری نیست. موضوع تفاوتی است که ۱۴۰۰ سال اسلام نتوانسته است آن را بزاید.

خاورمیانه را می باید به شکست خوردگانی وا گذاشت که در هر شکست دلایل تازه ای برای چسبیدن به عوامل اصلی شکست های خود می یابند. خاورمیانه وزنه ای بر بال پرواز ماست و هیچ چیز برای عرضه کردن به ما ندارد. یک واقعی فرهنگی و سیاسی است که باید پای مان را از آن بیرون بکشیم. خاورمیانه را، چنانکه بقیه جهان سوم را، می باید شناخت و با آن بهترین مناسبات را داشت ولی راه ما از همه آنها جداست.

ایران فردا را از هم امروز می باید ساخت. پیکار فرهنگی را که ما به عنوان یک حزب سیاسی به آن اولویت داده ایم در همین فضاهای آزادتر می توان دنبال کرد و به ایران کشاند. ما در این پیکار تنها نیستیم. از حکومت و حزب الله گذشته، مردم ایران هر چه بیشتر از این فرهنگ و سیاسی که خشونت و خفقان و خرافات از آن می زاید دوری می جویند پرده تابوها را می باید درید و از اتهام و حمله کهنه اندیشان نهراسید.



فصلی از کتاب در دست انتشار «مانیفست خشونت، خشونت و زنان»

یکی از رفتارهایی که ناشی از دیدگاه استثماراری و تملک جویانه‌ی دین اسلام به جهان پیرامون است، نگرش این مکتب به موضوع جنسیت و پدیده‌ی «زن» است. محمد در حجة‌الوداع یعنی در آخرین خطبه‌ی رسمی‌ای که به نوعی وصیت‌نامه‌ی سیاسی او شناخته شده و شامل سفارشات برای زندگی و رفتار مسلمانان است در رابطه با موضوع زن تئوری «عجیبی» دارد:

>> ... ایها الناس، فان لکم علی نساکنکم حقا، و لهن علیکم حقا لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه، و علیهن ان لا یتاین بفاحشه مینه، فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجروهن [فی المضاجع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن وکسوتهن بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لا یملکن لانیفسهن شیئا، و انکم انما اخذتموهن بامانه الله، و استحللتم فروجهن بکلمات الله، فاعفلوا ایها الناس قولی، فانی قد بلغت، و قد ترکت فکم ما ان اعتصمتم به فلم تضلوا ابدا ... << (۱)

ترجمه‌ی بخشی از خطبه‌ی حجة‌الوداع در رابطه با زنان چنین است: >> ای مردم، من اینک راجع به زن‌های شما صحبت می‌کنم ... وظیفه‌ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آن‌ها را کتک بزنید، ولی نه به شدت ... چون آن‌ها در خانه‌ی شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس - که از خود اختیاری ندارد - باید با محبت [!] رفتار کرد ... << (۲)

ابوالقاسم پاینده در ترجمه‌ی همین خطبه در جلد چهارم تاریخ طبری، از قول محمد می‌نویسد: >> ... اما بعد، ای مردم شما بر زاناتان حقی دارید و آن‌ها نیز بر شما حقی دارند. حق شما بر زاناتان چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند. اگر مرتکب شدند خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آن‌ها دوری کنید و آن‌ها را نه چندان سخت بزنید؛ اگر دست برداشتند روزی و پوشش آن‌ها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند. شما آن‌ها را به امانت خدا گرفته اید و به وسیله‌ی کلمات خدا حلالشان کرده اید. << (۳)

تئورسین ردیف دوم مذهب شیعه هم در خطبه‌ی ۸۰ نهج البلاغه >> پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان << و برای توجیه سرکوب زنان چنین موضعی دارد: >> معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان الحظوظ نواقص العقول. فاما نقصان ایمانهم فمعودهن عن الصلاة والصیام فی ایام حضیهن. واما نقصان حظوظهن فموارثهن علی الانصاف من موارث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد. فاتقو شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر. <<

>> مردم! ایمان زنان ناتمام است. بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است - به هنگام عادتشان - و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به

سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بهره‌زید و خود را از نیکان نشان و پایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند. در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید! << (۴)

همو در نامه‌ی شماره‌ی ۳۱ خود که به نوعی وصیت نامه‌ی سیاسی او به پسرش حسن و رهنمودهایی برای امامت اوست، در رابطه با زنان می‌نویسد: <<... وایاک و مشاوره النساء فان رایهن الی افن و عزمهن الیهی وهن. واکف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شده الحجاب ابقی علیهن، ولیس خروجهن باشد من ادخالک و لایوثق به علیهن، وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل. و لا تملک المراه من امراها ماجاوز نفسها فان امراه ریحانه ولیست بقهرمانه و لاتعد بکرامتها نفسها، و لاتطمعها فی ان تشفع بغيرها ...

>> پرهیز از رأی زدن با زنان که زنان سست رأیند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده‌شان نگه دار تا دیده‌شان به نامحرمان نگریستن نیارد که سخت در پرده بودن آنان را بهتر نگه می‌دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان درآری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند. روا دار؛ و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت [او را] از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی. << (۵)

همو در کلمات قصار شماره‌ی ۲۳۴ می‌فرماید: <<نیکوترین خوی زنان، زشت ترین خوی مردان است: به خود نازیدن و ترس و بخل ورزیدن. پس چون زن نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد و چون بخل آورد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد و چون ترسان بود، از هر چه بدو روی آورد هراسان بود. << (۶)

در رابطه با تعداد زنان محمد نوشته‌اند: بعد از وفات پیغمبر ۹ زن از وی باقی ماند که اجازه‌ی نکاح ثانوی با احدی [را] نداشتند. << (۷)

>> وی [پیامبر] در سال مرگ خویش ۹ زن داشت و بر روی هم در مدت حیات ۱۴ زن گرفت - به استثنای کنیزان - << (۸)

در رابطه با کنیزان باز هم صحبت خواهیم کرد. همین قدر بگویم که پیامبر در مورد زنان نیز، امتیازات منحصر به فردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آن‌ها برخوردار نیست. برای مثال در مورد همخوابگی از این امتیاز برخوردار است که نوبت هر یک از زنان را [که] بخواهد عقب بیندازد و یا هر کدام از آنان را که بخواهد از خود براند یا به خود بخواند ...

>>... زنان او [محمد] به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۶) ... آن‌ها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه‌ی اسلامی هستند، باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزند! (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۳۳ و ۵۳) << (۹)

ابن هشام می‌نویسد که پیامبر در بستر مرگ، خطاب به زنانش می‌گوید: <<شما از آن زنانید که یوسف را از راه بریدید و بر وی دروغ گفتید؛ یعنی خاموش باشید که زنان ناقص العقل باشند و در غور هیچ کار نرسند. << (۱۰)

همین دیدگاه در قرآن هم با واژه‌هایی شبیه به همین تئوری بازتاب یافته است. <<الرجال قومون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصلحت قنت فان حفظت للنسب بما حفظ الله و التي تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجرهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلا تلغوا علیهن سبیلا. ان الله علیا کبیرا. <<

>> یعنی: مردان را بر زنان تسلط و حق‌نگهبانی است به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و به واسطه‌ی آن که مردان، از مال خود به زن نفقه دهند. پس، زنان شایسته و مطیع آن‌ها هستند که در غیاب مردان، حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگه دارند. و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بیمناکید، باید نخست آن‌ها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنان دوری گزینید. اگر مطیع نشدند آن‌ها را بزنید. چنان که اطاعت کردند دیگر به آن‌ها ستم نکنید که همانا خداوند بالامقام و بزرگوار است. << (۱۱)

چنین تأکیدهایی بر خشونت، در رابطه با زنانی که اتهامشان می‌تواند این باشد که کسان دیگری را که مورد محبت «زندانانانان» نبوده‌اند «به خانه راه داده‌اند» در دیگر کتاب‌های در دسترس این مکتب هم، با واژه‌هایی از همین دست تأکید شده است، هم چنین از سوی علمای این مکتب، به نوعی مورد تفسیر و تبیین و اجتهاد قرار گرفته است. بنابراین چندان هم عجیب نیست که چنین تعریفی از زنان محبوس در خانه‌ها به قانون اساسی حکومت‌های اسلامی - مثلاً حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران - هم راه یافته باشد!

برای شناخت بیشتر این دیدگاه و در همین راستا رفتار با زنان - حتا با نوه‌ی خود پیامبر - نگاهی می‌کنیم به نقدی که علی سجادی - از مدیران مسئول میهننامه‌ی «پر» چاپ امریکا - بر کتاب «زن در دولت خیال» نوشته است: >> «سکینه، دختر حسین بن علی، از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان که بخش بزرگی از کتاب معتبر «الآغانی» اختصاص به وی دارد. (الآغانی کتابی است درباره‌ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط مشایخ فریدنی به فارسی ترجمه شده؛ ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته است، اجازه‌ی چاپ نیافته. در حالی که متن عربی آن تاکنون چند بار در «قم» به چاپ رسیده است!)

>> بر اساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بوده است هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهم‌ترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش ۴ بار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگری نداشته باشند و اگر چنین کنند، حق طلاق یک طرفه با او خواهد بود. وی لااقل یک بار از این حق استفاده کرد.

>> اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران، در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؟! خیلی روشن و ساده اصلاً منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت؛ زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش شأن انسانی قائل باشد، هیچ‌گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتا اگر نوازه‌ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ، فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده‌اند که توسری خور بوده‌اند. << (۱۲)

این برداشت از موضوع زن و بخصوص زن محبوس در خانه‌ها و مرد زندانبان، الزامات ویژه‌ی دیگری هم دارد؛ در همین راستا در متن جامعه‌فجایی می‌آفریند که گاه از فرط خشونت، مسخره و خنده دار می‌نماید. بازتاب نگرشی ۱۴۰۰ ساله به جنس زن، فجایی است که خیلی از ما - اگر کوری را به خاطر آرامش تحمل نکنیم - پیرامونمان، به کرات شاهد آن بوده ایم.

زنان، در چنین جامعه‌ای که گاه خود در نقش همان مردان و همان تعریف از سلطه‌ی بادیگرو زنان برخورد می‌کنند، تعریف ویژه‌ای از «زن محبوس در خانه» را ارائه می‌دهند. برای نمونه در رابطه با زنی - حتا مثلاً دختر بچه‌ی هفت ساله‌ای

که «سنت زن مجبوس» را شکسته است - اسناد و نمونه‌هایی در دست است که برق از سرهر انسان متمدن می‌پراند. در نشریه شماره ۴۱/۴۰ آوای زن، بهار ۱۳۸۰، مطلبی از لاله پایدار از انگلستان چاپ شده است که زمینه‌ی این نگرش استثماری را، حتی در دیدگاه زنان مسلمان امروزی به روشنی به نمایش می‌گذارد. لاله، در رابطه با یک دختر بچه‌ی هفت ساله می‌نویسد: << یکی از روزهای گرم تابستان [است] در کوچه بازی می‌کنم. پسران و دختران را می‌بینم که با هلهله، سرگرم بازی خود هستند به آنها می‌پیوندم. فکر می‌کنم از بازی با آنها لذت می‌بردم. بچه‌ها تصمیم گرفتند که سر کوچه بروند. و سری به شیر آب نزدیک محل بزنند. زیاد از خانه دور نبودم ... >> (۱۳)

بعد که این دخترک شاداب به خانه برمی‌گردد: << وای خدای من حالا چه در انتظام است؟ مادر موهای مرا در دست خود پیچاند و کشان کشان به طرف خانه برد. یک لحظه از فحش دادن [باز] نمی‌ایستاد: ... خب ... لا مذهب، به حرفم گوش نمی‌دهی؟ بهت گفته بودم که از جلو در خانه دور نشو! خدایم داند چه «جنده‌ای» از آب دریایی. >> (۱۴)

بعد هم این مادر «بیچاره» چراغ خوراک پزی را آماده می‌کند. سیخ کباب را روی آن داغ می‌کند. و پای رفتن این دختر بچه‌ی هفت ساله را می‌سوزاند.

از اثری که این شیوه‌ی «تربیتی» روی این کودک می‌گذارد، سخنی نمی‌گویم، چرا که به حیطه‌ی کار من مربوط نیست. تنها به نگرش استثماری این مادر فلک زده از موضوع زن می‌پردازم که چگونه، با این که خود به نوعی قربانی همین نگرش دینی از موضوع انسان و زن است، به عنوان عامل حاکم عمل کرده، این گونه خودسری‌ها را - با چنین فضاقت و «شجاعت»ی - در نطفه خفه می‌کند.

ترجمه‌ی این شیوه‌ی تربیتی، زنی است که اگر خودش کاری انجام می‌دهد، در نهایت << معلوم نیست چه جنده‌ای از کار در می‌آید! >> در تعریف این مکتب، فحشا اساساً مقوله‌ی اجتماعی و ناشی از نارسایی‌های تربیتی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی جامعه نیست؛ بلکه تنها از عدم اطاعت و فرمانبرداری «زنان» ناشی می‌شود. و این سیخ داغ کباب - در تعریف این زن - امکان فاسد شدن این دخترک را همراه با پاهای ظریف و لطیف او می‌سوزاند. این که یک دختر هفت ساله چه تصویری می‌تواند از موضوع فاحشگی داشته باشد، و این که در ایران، در آن محیط بسته، اساساً امکان یاد گرفتن ارتباط‌های ساده‌ای بین انسان‌ها - دست کم برای یک کودک ۷ ساله - وجود دارد، و این که تمام ابزارهای ارتباطی، قضایی، قانونی و دینی برای قطع این گونه نزدیکی‌ها بسیج شده‌اند، حرفی نمی‌گذارد؛ جز این که این رفتار تنها می‌تواند به یک پیشگیری وحشیانه تعبیر شود؛ شیوه‌ای برای پیشگیری که این زن مسلمان برای جلوگیری از نافرمانی زنان آموخته و در ذهنش رسوب داده است.

اهمیت تربیتی این شیوه‌ی رفتار با زنان، قبل از این که ساخته و پرداخته‌ی ذهن مردسالار آخوندهای مدعی جانشینی پیامبر باشد، الگویی است که خود رهبر به میراث در تاریخ اسلام باقی گذاشته است.

<< ... حضرت محمد، دو دختر خود [رقیه و ام کلثوم] را به ازدواج عثمان در می‌آورد و به او «ذوالنورین» لقب می‌دهد. مورخین اسلامی تأکید می‌کنند که زقیه [زن عثمان و دختر پیغمبر] بر اثر عدم سازش و خشونت اخلاقی عثمان، به ضرب تازیانه و به دست او به قتل می‌رسد و در حقیقت عثمان قاتل دختر محمد بوده است؛ اما موقعیت اجتماعی عثمان چیزی نبود که حضرت محمد - با این مسائل - آن را نادیده بگیرد و از آن بگذرد. لذا دومین دختر خود [ام کلثوم] را هم به ازدواج عثمان در می‌آورد تا پیوند خود را با اشراف بنی امیه هم چنان حفظ نماید. روایت است که پیغمبر گفت: اگر دختر سومی داشتم آن را هم به همسری عثمان در می‌آوردم ... >> (۱۵)

چنین نگرشی به زن در فرهنگ سنتی ایران، از زن مسلمان ساکن این کشور پدیده‌ی عجیبی ساخته است. این

زن، شهروند دست چندی است که در رابطه با یک موضوع اساسی - مثلاً از دست رفتن یک حکومت ملی - هیچ ادعایی ندارد؛ اما به راحتی و باصطلاح برای حفظ ناموسش در کنار کودتاچیان قرار می‌گیرد. برای چنین زنانی، آنچه اهمیت درجه اول را دارد از دست رفتن «ناموس» مرد مسلمان ایرانی در این «بازی» های سیاسی است. البته نباید از نظر دور داشت که از زنان محبوس در خانه‌ها که جز در راستای فراهم آوردن اسباب راحتی و آسایش مردهاشان، کار دیگری به ایشان محول نمی‌شود، انتظاری هم بیشتر از این نمی‌رود!

نویسنده‌ی نکته‌سنجی در رابطه با یکی از علل پیروزی کودتاچیان ۲۸ مردادی می‌نویسد: «>> روحانیون ... در تلاش فراوان بودند و هشدار می‌دادند که کمونیست‌ها مردها را بی‌ناموس و زنان را اشتراکی خواهند کرد. دین را برخواهند انداخت. من خود از بانوی محترمی از بستگان خود - همسر یکی از حجت‌الاسلام‌ها - چند روز پس از کودتا [ی ۲۸ مرداد] شنیدم که می‌گفت: «چه خوب شد که روس‌ها [ترجمه‌ی رهبری شیعه از دولت ملی دکتر محمد مصدق] نتوانستند بیایند. اگر می‌آمدند همه‌ی ما را بی‌سیرت می‌کردند.» (۱۶)

توجه بکنیم که این گونه [سوء] استفاده‌ها از جهل مردم در سر فصل‌های دیگری هم امکان هر گونه نطفه بستن حکومت‌های ملی و عرفی را از اساس سوزانده و درحقیقت یکی از شیوه‌های رذیله‌ی «>> رندان سیاست و دیانت» برای استمرار حکومت‌های ارتجاعی، ضد ترقی و وابسته به بیگانگان بوده است.

>> وقتی در زمان رضاشاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه‌ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه‌اش «حیدر حیدر» گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «پرده‌ی خلا را بپنداز!» به همین خاطر آن خانواده که به حیدری شهرت یافته بود در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود. >> (۱۷)

در نمونه‌ی دیگری «قهرمانان آزادی!» >> این نگرش به زنان را این گونه تئوریزه کرده اند: «>> از جمله نظرات دیگر [آیت‌الله سید حسن] مدرس، مسأله‌ی حق انتخاب زنان بود. او در مورد زنان می‌گفت: خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب را داشته باشند.» (۱۸)

آنچه من می‌کوشم در این نوشته بیان کنم، نشان دادن تداوم دیدگاهی است که نه خلق الساعه است و نه تنها از منظر عقب‌مانده‌ی مشتی آخوند ضد زن تراویده است. داستانی است که ۱۴۰۰ سال پیشینه‌ی تاریخی دارد؛ با این توجه که در ایران باستان، حتا در دیدگاه مذهب در کنار حکومت هم، چنین تحقیری - دست کم با این کیفیت - بر زنان نرفته است؛ در حالی که از زمان حمله‌ی مسلمانان عرب (یا اعراب مسلمان) به ایران، چنین نگرشی نه تنها تئوریزه شده، بلکه به زمینه‌ی فرهنگی ایرانیان هم راه یافته است. بنابراین این بیان، ادعایی گزاف نیست اگر گفته شود که این نگرش به زن در تاریخ ایران، دقیقاً یک دیدگاه وارداتی است و دست کم - به آن کیفیتی که به قول برخی از متولیان اسلام در میان اعراب بدوی حاکمیت داشته - در ایران باستان دیده نشده است. این که چگونه یک مکتب وارداتی توانسته است حافظه‌ی تاریخی ملتی را سوزانده، بعدهم این نگرش را جانشین آن کند و در تداوم همین نگرش، با شیعیگری ابعاد تصاعدی به آن ببخشد، از آن معجزاتی که تنها از متولیان چنین مکتبی انتظاری می‌رود و بس!

بسیاری از تئوریسین‌های اسلامی، بخصوص متولیان «>> اسلام» - های راستین، واقعی، حقیقی، سرچشمه‌ای، ناب، محمدی، علوی و ... حتا باصطلاح مدرن، دلیل فشارهای وارده بر زنان را در صدر اسلام، هم چنین تئوریزه شدن این انواع فشارها را - خود - پیشرفتی در برابر زنده بگور کردن زنان در میان اعراب بدوی تبیین کرده‌اند. اما «>> متأسفانه» تاریخ زبان‌گویای دیگری دارد.

>> زنده به گور کردن دختران در میان اعراب معمول نبود. فقط افراد قبیله‌ی «بنی تمیم بن مر» به چنین کار زشتی دست می زد. <<(۱۹)

دکتر <<حسن ابراهیم حسن>> در کتاب تاریخ سیاسی اسلام زیر عنوان <<زن در روزگار جاهلیت>> می نویسد: <<از مطالعه‌ی اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده، بخوبی معلوم می شود که در آن عصر زن از آزادی نصیب داشته و کارهای مهم به مشورت او انجام می گرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است. به طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده که ما تصور می کنیم؛ زیرا مردان نسبت به مادر خویش نیز مانند پدر افتخار می کرده اند و هنگامی که سخنوران می خواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند، از زنان نیز سخن می آورده اند.>>(۲۰)

بنابراین زندانی کردن زنان در خانه ها، دقیقاً یک پدیده‌ی اسلامی است و درست از همان زمانی آغاز شده که اسلام در میان اعراب، و البته با فاکتور مشخص خشونت و کشتار رایج شده است. البته پرسش دیگری هم می تواند در این میان به ذهن برسد و آن این که: اگر پذیریم که اعراب دخترانشان را زنده به گور می کرده اند، زنان سرزمین های دیگر که عاری از چنین فرهنگ ضدزنی - دست کم به این کیفیت - بوده اند، چرا می بایست این چنین تحقیر شده و این گونه به زنجیر کشیده شوند؟!

مرتضی راوندی در رابطه با روحیه زنان عرب می نویسد: <<با این که اسلام، زنان را به خانه نشینی ترغیب می کرده، این جریان [داستان شرکت عایشه در جنگ جمل] به خوبی می رساند که در صدر اسلام هنوز زنان عرب روحیه‌ی «زمان جاهلیت» را از دست نداده بودند و نه تنها در کارهای اجتماعی، بلکه در فعالیت های رزمی و سیاسی کمابیش شرکت می جستند.>>(۲۱)

همو در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام، بررسی جالبی دارد: <<به طوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده بر می آید: زنان ایران قبل از حمله‌ی عرب از حقوق و آزادی های بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقات دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت های اقتصادی دوش به دوش مردان کار می کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گله بانی و سایر فعالیت های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.>>(۲۲)

راوندی درباره‌ی نوع پوشش زنان قبل از حمله‌ی اعراب به ایران می نویسد: <<به طوری که از نقوش باقی مانده از عهد باستان [حدود قرن هفتم قبل از میلاد] بر می آید، زنان ایران عموماً بی حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آن ها، بلکه قسمتی از دست و پای آن ها بدون حجاب و مانعی دیده می شد. زنان عهد هخامنشی به طوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره بر می آید، چهره شان کاملاً دیده می شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود. از آثار و مجسمه های گوناگونی که از عصر اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سر و صورت و گردن و بازوان خود را نمی پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند بر تن می کردند که غالباً تا زانو را می پوشاند. در دوره‌ی ساسانیان وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقات اشراف که کمتر در بین مردم ظاهر می شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می کردند و کمابیش در فعالیت های اقتصادی شرکت می کردند. کریستن سن ایران شناس نامدار دانمارکی، با توجه به مطالعات بارتلمه در مورد زنان می نویسد: <<زن در این زمان [عهد ساسانیان] دارای حقوق مسلمه ای بوده است. در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید

باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آن که اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققاً زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بودند. << (۲۳)

توجه بکنیم که ملاهادی سبزواری از ملایان باصطلاح متجدد قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم افاضه می فرماید که: << «کساحن صورة الانسان لیرغب فی نکاحهن» (خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند. >> (۲۴)

محققین و مورخین در این زمینه ها کم کار نکرده اند. به عنوان نمونه: << جرجی زیدان مانند بعضی از شرقشناسان اروپایی معتقد است که زن عرب قبل از اسلام [در دوره ی جاهلیت] با عفت و شرافت زندگی می کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود ... به نظر او بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد ...

هم چنین جرجی زیدان در جلد پنجم تاریخ خود می نویسد: << در آن دوره [قبل از ظهور اسلام] زنان مقام مهمی داشتند و عفت آن ها ثمره ی آزادی خواهی و استقلال طلبی آن روز عرب بود. زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی تواند و برعکس، زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و پرده مقید گشته، زودتر تن به خواری می دهد؛ کاری که برای زن آزاد و مستقل ننگ می نماید. زن بدبختی که در قیداسارت است،

آن را عار نمی شمارد ... عرب های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانه ی خود را ستایش می کردند؛ به ویژه که زن بدوی کمک دست مرد و شریک رنج و راحت او در سفر و حضر بود. >> (۲۵)

دگردیسی فرهنگ مردم خاورمیانه و سرنوشت زنان این منطقه تحت سلطه ی اسلام تا جایی است که به عنوان نمونه زن ایرانی - یا مثلاً دختر بچه های ۵ساله ی ایرانی را به حراج می گذارند تا ذره ای از آتش جهنمی را که این مکتب در همین جهان به جان مردم ریخته است، در جهان دیگر بکاهند. بیچاره ها خیال می کنند که آتشی سوزاننده تر از سرنوشتی که ایشان گرفتارش هستند - هم - می تواند امکان وقوع داشته باشد ...

شهرنوش پارسی پور، رمان نویس خوش قلم معاصر ایران، در مطلبی با عنوان << جامعه ی آشفته و جانی مشهدی >> می نویسد: << در کتاب قلم سرنوشت، نوشته ی جعفر شهری از زنی گفت و گو می شود که روضه خوانی در سن ۵سالگی [بله اشتباه نکرده اید ۵سالگی] از او خواستگاری می کند. و در پاسخ مادر که دخترش را بچه می داند می گوید: اگر این دختر زن من بشود - چون سید هستم - پس از مرگ یک راست به بهشت خواهد رفت. عاقبت قرار می گذارند تا دختر را در سن ۶سالگی به آقا بدهند و نورانی شوند. جناب آقا هم در شب زفاف، چنان دختر را از هم می درد که پس و پیشش یکی می شود. آقا [هم] چند ماهی بعد، از آنجایی که از زن پاره خوشش نمی آمده دختر را طلاق می فرماید.

<< از آن پس [این] دختر بدبخت که در جامعه ای زندگی می کرده که هیچ کار آبرومندی برای زنان در نظر نگرفته بوده جز ازدواج، مجبور می شود [که] مرتب شوهر کند. و شوهران هم پس از کشف وضعیت جسمانی او طلاقش می داده اند؛ به این ترتیب [این دخترک] ۲۶ بار ازدواج می کند، بی آنکه موفق به تشکیل خانواده ای شود. >> (۲۶)

در رابطه با سید بودن و حرام بودن آتش جهنم بر تن زنانی که اگر تنشان به این << اعراب >> بمالد، یکسره به بهشت خواهند رفت، تاریخ روایت های عجیب و دست اولی دارد.

امام دوم شیعیان، فرزند علی و نوه ی پیامبر، در زن گرفتن و طلاق دادن افراط می کرد، به طوری که پدرش علی ابن ابیطالب بر بالای منبر رفته، می گوید: به پسر من زن ندهید. او در طلاق زنان افراط می کند. اما زنان از ترس

آتش جهنمی که در ثوری پدر بزرگ همین امام حسن تشریح شده است، برای این که حتا یکبار هم نتشان به تن مقدس امام حسن مالیده شود و آتش برایشان حرام، باکی از افراط کردن در طلاق حضرتش - با تمام اخطارهای پدرش - نکرده، هم چنان نتشان را تقدیم امام حسن می کنند!!

خود پیامبر نیز عایشه را در شش سالگی خواست و در ۷ سالگی با او زفاف کرد. محمد در سن ۱۷/۱۸ سالگی عایشه، چشم از جهان فرو بست؛ اما وصیت کرد که نه عایشه و دیگر همسرانش اجازه ندارند با مرد دیگری ازدواج کنند. توجه داشته باشیم که عایشه تا هفتاد سالگی زنده بود. یعنی بیش از ۵۰ سال از زندگی اش را بدون داشتن خانواده ای سپری کرد.

چندی پیش زنی در کشور سوئد از همسرش جدا شد. چهار ماه بعد از این جدایی رسمی هم تصمیم گرفت با مرد دیگری زندگی کند: اما مرد اول - یعنی همان همسر ایرانی - به سراغ زن سابقش رفت و لابد پس از بگومگوهای فراوان، با بیش از ۲۰ ضربه ی کارد همسر سابقش را مجروح کرد؛ به طوری که زن با همان تن زخمی اش، خود را از پله های چندطبق آپارتمانش تا پایین وجلودر کشید و در طبقه ی همکف جان سپرد. این مطلب در همان روزها در نشریه های سوئدی و یکی دو نشریه ی فارسی زبان هم بازتاب یافت و خبرش تا مدت ها جان و تن مرا می خورد.

این رفتار قبل از اینکه بتواند به وحشیگری مردان و زنان تغییر هویت یافته ی مسلمان تعبیر شود، ناشی از پیش زمینه ای مذهبی است و از ۱۴۰۰ سال قبل هم در مانیفست رهبران این دین بازتاب داشته است. البته هستند دانشمندان و تئوریسین های مدرن و مد روزی که به راحتی، این رفتارهای ضد زن را توجیه نسیت فرهنگی کرده، از کنارش می گذرند؛ کما این که بسیاری از دادگاه های جنایی غرب هم، با استناد به همین مانیفست خشونت، وحشی گری این مردان مسلمان را توجیه کرده، ایشان را از هر گونه مجازات عرفی جاری در غرب مبرا می شناسند! در شهرکی که من زندگی می کنم دبیری است که لطف زیادی به دانش آموزان شرقی، بخصوص دختران مسلمان دارد. اخیراً تعریف می کرد که چند سال پیش، دانش آموز ترکی داشته است که همیشه از خانواده اش شکایت داشت. و چون تازه به آلمان آمده بود و زبان آلمانی را به خوبی نمی دانست، <<کرسیتین>> تصمیم می گیرد شخصاً به این دخترک دوازده ساله زبان آلمانی یاد بدهد. ناراحتی هایی که این دخترک از خانواده اش تعریف می کند؛ تا جایی است که <<کرسیتین>> با ناراحتی و نگرانی از ناتوانی اش در این رابطه می گوید: <<من که نمی توانم تو را به فرزند خواندگی قبول کنم، در حالی که تو پدر و مادر داری!>>

یکی از نمودهای بیرونی این فرهنگ اسلامی، تعقیب و مراقبت پسران این خانواده از این دخترک دوازده ساله بود. از فشارهایی که بر این بچه وارد شده است، بیش از این چیزی نمی نویسم؛ همین قدر که <<کرسیتین>> هنوز هم خود را در این جریان گناهکار می شناسد؛ چرا که دخترک در یک گریز هنرمندانه، به زمین نیمه ساخته ای نزدیک محل اقامت ما رفته، با کشیدن کیسه ی پلاستیکی ای بر سرش، به زندگی رنجبارش پایان داده بود. خانواده اش هم لابد خوش و خندان، از این که انرژی بیشتری برای این دخترک صرف نخواهند کرد، به پروار کردن پسر هاشان ادامه داده اند ...

البته بعدها به جای آن زمین نیمه ساخته، ساختمان آبی قشنگی ساخته اند؛ اما هر بار که من از آنجا رد می شوم - و این داستان دست کم روزی دوبار اتفاق می افتد - تصویر این دخترک معصوم، تم را می لرزاند.

در مورد اسیر گرفتن زنان در جنگ نیز دکتر حسن ابراهیم حسن ثوری جالبی دارد: << از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری بر می خورد و از قبیله ی او نبود و میان آن ها پیمانی

وجود نداشت، اگر آن مرد زنی به همراه داشت و بر سر آن جنگ و نزاع رخ می داد، و اگر کسی که زن همراه داشت مغلوب می شد، زنش به اسیری می رفت. و آن که غالب شده بود زن اسیر را برای خود حلال می دانست و او را بدون هیچ گونه قید و شرطی تصرف می کرد. ولی بعضی ها [دقت کنید بعضی ها] از این عادت متنفر بودند، زیرا وقتی زن اسیر را تصرف می کردند و از او فرزندی می آوردند اسارت مادر مایه ی ذلت و خواری فرزندان ایشان می شد؛ از این رو در انتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را به همسری بر می گزیدند که آزاد و صاحب نسب عالی باشند. <(۲۷)>

اما در رابطه با رهبران اسلام این وضع خیلی فرق می کرد. ایشان نه تنها در شمار آن <<بعضی ها>> نبودند که بجز زنان عقدی متعدد، و زنان متعدد صیغه ای، زنانی هم به نام کنیز داشته اند. لازم به یادآوری است که رسم صیغه گرفتن تا زمان عمر ابن خطاب رواج داشت و او این رسم را برانداخت؛ اما شیعیان به فتوای امامانشان هم چنان بر راه و رسم صیغه یا ازدواج موقت پای فشرده اند و این رسم برافزاده، هم اکنون هم در ایران زیر حاکمیت علمای اسلامی و شیعی رواجی فراوان و پر درآمد[!] دارد.

کنیزان، زنانی بوده اند که در جنگ های کشور گشایانه ی اعراب قرآن به دست، مردانشان را کشته اند و ایشان را به اسارت و کنیزی برده اند. بسیاری از این کنیزان زیاروی، از خانواده های اصیل و محترم و حتا روستاییان ایران و دیگر کشورهای تصرف شده بوده اند که به دلیل زیبایی و خردشان <<بازار>> بسیار خوبی میان اعراب و به ویژه علی و فرزندان او داشته اند. این زنان را در جنگ هایی که برای تسخیر ایران و دیگر کشورها کرده اند، به عنوان غنیمت بین مجاهدین تقسیم می کرده اند. و هم چنانکه برای علی از جنگ قادسیه بخشی از فرش معروف بهارستان را به عنوان سهم آورده اند، از این گونه زنان نیز سهم امام و یا خمس آورده اند که این رهبران، با طیب خاطر تصرف می کرده اند. خود پیامبر و امامان شیعه هم از این زنان بسیار می داشته اند؛ حتا چند امام شیعی اساساً ازدواج رسمی نکرده اند و تمام زندگی شان را با همین کنیزکان - که حتا از همان حقوق ابتدایی و تصفه ی زنان مسلمان عقدی و حتا صیغه نیز محروم بوده اند - سر کرده اند.

علی در وصیت نامه اش در رابطه با همسران کنیزش - که تا کنون تعداد آن ها را کشف نکرده ام - می فرماید: <<... و هر یک از کنیزانم را که با او بوده ام، اگر فرزندی بود یا باردار باشد، کنیز را به فرزند دهند و بهره ی او حساب کنند. اگر فرزندش بمیرد و کنیز زنده باشد، کنیز آزاد است.>> (۲۸)

تفسیر حقوقی این وصیت یعنی این که کنیز، پس از مرگ همسرش، به عنوان ملک به فرزند به دنیا نیامده اش بخشیده و منتقل می شود و کنیز فرزند مرده یا بی فرزند [که حضرت، هم از تعداد ایشان و هم موضوع بارداری ایشان بی خبر بوده است] بدون در نظر گرفتن هیچ گونه حق و حقوقی، رها می شوند.

این جا دیگر متولیان ثوری های مدرن اسلامی باید تشریف بیاورند و در رابطه با این گونه ثوری ها توجهاتشان را بفرمایند. خوشبختانه ملایانی از طیف خمینی این ظرافت را نداشته اند که در رابطه با این گونه ابواب شرعی سکوت اختیار فرمایند؛ این است که این گونه سفارشات در حل المسائل این جماعات هم بازتاب یافته که دانستنش برق از سر هر انسان متمدن می پراند.

زنان هم البته تنها برای آرامش مردان آفریده شده اند و به دلیل همان گناه اولیه مادر بزرگشان هوا، سفیه شده اند و با این که در ابتدا خردمند آفریده شده بودند، اما عقل از ایشان زایل شده است و تنها این می ماند که سخت بزایند و در

خانه‌ها محبوس باشند تا آدمیان [یعنی مردان] به کارهای اساسی شان که همانا علم کلام و شریعت و تفسیر کتاب‌های آسمانی است، و البته تدارک حکومت اسلامی و تعمیم این آموزش‌ها به جهان متمدن پردازند.

و زنانه که باید دست‌آورد کنند و گندم آرد کنند و بچه‌ها را با سستی بزنند و هر ماه با سستی خون ببینند و زادگان مردان را بپایند ... و مردان، تنها به کارهای خردمندانه‌ای که از زنان دریغ شده است مشغول باشند.

>> از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که ... چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا یک گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود، بکشند و او گوسفندی بگیرند و بکشند و پشم آن را بگیرند و برشت و با حوا بیافتند. آدم برای خویش جبه‌ای کرد و حوا یک پیراهن و روسری کرد و آن را پوشیدند و ... >> (۲۸)

از این تفاسیر این گونه پیداست که <<خداوند اینان>> هم در ستمگیری اش به سود مردان، زنان را - حتا در شرایطی که هنوز مردان دیگری هم آفریده نشده‌اند - به حبس دائم در حجاب و بیگاری برای مردان و سخت زایدن محکوم کرده است؛ در حالی که خود خردمندی را از ایشان دریغ کرده و سفییشان گردانیده است!!

>> از ابن وهب آورده‌اند که شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست.

گفت: << نمی‌شود مگر این جا بیایی؟! >>

و چون بیامد، گفت: << نمی‌شود مگر از این درخت بخوری؟! >>

گوید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: << آدم از من می‌گریزی؟! >>

گفت: << نه پروردگارا! ولی از تو شرم دارم. >>

گفت: << ای آدم، از کجا فریب خوردی؟! >>

گفت: << از حوا پروردگار من. >>

گفت: << پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم چنان که این درخت را خونین کرد، وی را خردمند آفریده بودم اما سفیاهش کنم، بنا بود آسان آستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زاید. >>

ابن زید گوید: << اگر بلیه‌ی حوا نبود، زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زایدند. >> (۳۰)

اردیگر اسناد مستند اسلامی کتاب نهج الفصاحه است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه و <<مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول اکرم>> را در بر می‌گیرد. در این کتاب مرجع در رابطه با زنان نمونه‌های جالبی دیده می‌شود:

>> از دنیا بترسید و از زنان پرهیزید؛ زیرا شیطان نگران و در کمین است. و هیچ یک از دام‌های وی برای صید پرهیزکاران، مانند زنان مورد اطمینان نیست! (۵۰)

>> دو کس هستند که نمازشان از سرشان بالاتر نمی‌رود. بنده‌ای که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، تا هنگامی که برگردد. و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد، تا باز گردد. (۵۴)

>> از بی‌لباسی برای نگه‌داری زنان کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است. (۲۸۲)

>> وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح او را لعنت کنند (۱۸۷)

>> اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابند، زناکار است. (۱۷۷) >> (۳۱)